

جالترها و جتنم انداز فعالیت مدنی زنان

۱۴ آذرماه ۱۳۹۲

فهرست مقالات

- ۲ مروری کوتاه بر دستاوردهای جنبش زنان در دو دهه اخیر
ناهد کشاوری
- ۸ آسیب شناسی نظری جنبش زنان: نقدی به رویکرد اورینتالیستی در جنبش زنان
زهرا اسدیپور
- ۱۲ نحوه تعامل میان فعالان و گروه ها از شهرها، اقشار و قومیت ها در جنبش زنان ایران
نفیسه محمدپور
- ۱۴ نگاهی به حق فعالیت های مدنی و تشکل یابی زنان
نیکزاد زنگنه
- ۱۷ چالش های پیش روی حرکت ها و تشکل های زنان
دلارام علی
- ۲۳ شرایط جدید و ضرورت بازنگری در راهبرد مطالبه محوری
کاوه مظفری

پس زمینه

نشست «چالشها و چشم انداز فعالیت مدنی زنان» در تاریخ ۱۴ آذرماه ۱۳۹۲ با حضور بیش از ۱۲۰ نفر از کنشگران و علاقمندان حوزه مسائل زنان در تهران برگزار گردید. این نشست توسط جمعی تدارک دیده شد که از تیرماه ۱۳۹۲ با هدف تعامل بیشتر بر اشتراکات و در صورت امکان همسوسازی برخی فعالیت ها، مجموعه جلسات بحث و گفتگویی را به صورت نظام مند برگزار کرده است. مقالات ارائه شده در این نشست، طرح و بسط برخی از مسائل و پرسش هایی است که در مجموعه این جلسات صورت گرفته و البته هنوز به جمع بندی قطعی و نهایی نرسیده است. هدف از انتشار متن کامل مقالات، دعوت از سایر فعالان و علاقمندان برای مشارکت جهت تعمیق و تکمیل مباحث است.

مروری کوتاه بر دستاوردهای جنبش زنان در دو دهه اخیر

ناهید کشاورز

جنبش زنان ایران، جنبشی است که از درون تعارض میان شرایط پیش رونده زنان و مناسبات عقب مانده حاکم بر وضعیت آن ها برپا شده است. یعنی تضاد میان شرایط پیشرونده و مناسبات بازدارنده، زمینه ایجاد جنبشی برای تغییر وضعیت حاکم بر زندگی زنان فراهم می کند. این جنبش در بستر ساخت فرصت ها و تهدیدهاست که مجال ظهور می یابد و یا به سمت نهفتگی میل می کند. کنشگران زنان ایران با استفاده از فرصت هایی که در دوره بعد از جنگ و اصلاحات به دست آوردند توانستند مقدمات بروز عینی جنبشی را فراهم کنند که با وجود گسترش تهدیدها پس از سال ۱۳۸۴، این جنبش توانست حداقل به مدت ۴ سال مقاومت کند و گسترده تر از مراحل پیشین، مطالبات خود را مطرح کند. با وجودی که به دلیل انسداد سیاسی بعد از کنار رفتن اصلاح طلبان از قدرت، پیش بینی می شد که فعالیت کنشگران زن به حاشیه برود، اما جنبش زنان در این دوره از دوره های پیشین بسیار قدرتمند تر رخ نمود.

در سال های پس از انقلاب ۱۳۵۷ شاهد تحولات پیشرویی در وضعیت زنان هستیم. زنان هم در حوزه تحصیلات عمومی و هم تحصیلات عالی به رشد قابل توجهی دست یافته اند، به طوری که ۵۴٫۵ درصد پذیرفته شدگان دانشگاه ها در سال تحصیلی ۱۳۸۴-۱۳۸۵ را زنان تشکیل می دهند گرچه با اعمال سهمیه بندی جنسیتی به نفع مردان، در سال تحصیلی ۱۳۸۵-۱۳۸۶ این رقم به ۴۹٫۵ درصد رسید.^۱ در عرصه اقتصاد اگر چه آمار اشتغال زنان هم چنان نسبت به دوران پیش از انقلاب تغییرات چندانی نکرده است و زنان شاغل در سال ۱۳۸۵ تنها ۱۳٫۹ درصد جمعیت زنان ۱۰ سال و بیشتر را تشکیل می دهند^۲ اما نرخ بیکاری زنان به ویژه زنان جوان و تحصیل کرده در سال های پس از انقلاب افزایش یافته است.^۳ این امر نشان دهنده هجوم زنان جوان و تحصیل کرده به بازار کار است. همچنین در زمینه ساختار جمعیتی و خانوادگی ایرانیان، شاهد تحولاتی هستیم. که از آن میان می توان به کاهش نرخ باروری زنان و بالا رفتن میانگین سن ازدواج مردان و زنان اشاره کرد. کاهش سریع نرخ باروری زنان در فاصله ای ۱۵ ساله از متوسط ۶٫۴ فرزند برای هر زن در سن باروری در سال ۱۳۶۵ به ۲ فرزند برای هر زن در سال ۱۳۷۹، یکی از سریع ترین موارد کاهش باروری در جهان است و نشان دهنده تحولات مهمی در جامعه ایرانی و در موقعیت زنان با وجود قوانین و سیاست های مخالف حقوق زنان در کشور است.^۴ همچنین زنان توانسته اند در عرصه های هنر و ادبیات، فضاهای تازه ای را برای خود ایجاد کنند اما بر خلاف تمام تحولات عینی که در شرایط زیست زنان به وجود آمده است، مناسبات حاکم بر زندگی زنان با شرایط عینی زندگی آنان تطابق ندارد. به طوری که قوانین و عرف حاکم بر زندگی زنان مبتنی بر فرودستی آنان است و در بستر این مناسبات، زنان از تبعیض های فراوانی رنج می برند. در این بستر است که زمینه های هویتی و سازمانی برای تغییر مناسباتی که ناعادلانه تفسیر می شود شکل می گیرد.

پس از پایان جنگ و آغاز دوره بازسازی و توسعه اقتصادی در دهه ۱۳۷۰، به تدریج بستری برای زمینه سازی بازخیزش جنبش زنان فراهم می شود. در این مقاله این دوره دوره زمینه سازی جنبش زنان نامیده شده است. در دوره اصلاحات با باز شدن نسبی فضا و بهره گیری از امکانات و فرصت هایی که به طور نسبی در اختیار نهادهای مدنی قرار داشت، کنشگران زنان نیز توانستند نهادهای خود را برسانند. و گفتمان حقوق زنان را در جامعه ایران ترویج دهند. در این جا این دوره، دوره نهادسازی جنبش زنان نامیده شده است. با وجود افزایش تهدیدها در دوره ریاست جمهوری احمدی نژاد، جنبش زنان توانست با درک

^۱ - آمار وزارت علوم، تحقیقات و فن آوری؛ موسسه پژوهش و برنامه ریزی آموزش عالی.

^۲ - مرکز آمار ایران؛ دفتر آمارهای جمعیت، نیروی کار و سرشماری.

^۳ - مرکز آمار ایران؛ شاخص های کلیدی نیروی کار در ایران.

^۴ - Ladier-Fouladi, Marie, «Nouvelle identité des femmes iraniennes : questions démographiques, questions de genre», Espace, Populations, Sociétés, 2004, p 45.

شرایط جدید وارد مرحله مطالبه محوری شود و تهاجمی تر از دوران پیش، مطالبات و خواست های مشخص خود را مطرح سازد.

در این جا با مروری کوتاه بر دستاوردهای جنبش زنان در حوزه های گوناگون در سال های گذشته، می توانیم به آن چه که به دست آورده ایم با نگاهی دقیق تر بنگریم تا برای دوباره فعال ساختن جنبشی که در سال های گذشته به دلیل انسداد سیاسی و اجتماعی جامعه ایران به تعبیر ملوچی وارد مرحله نهفتگی خود شده بود، تلاش هایمان را بر نگهداری دستاوردها و جبران نداشته ها متمرکز کنیم.

در حوزه سازماندهی به تدریج کنشگران جنبش زنان از محافل با ساختار بسته و درون گرا به ایجاد سازمان ها و گروه های علنی تر و بازتر گرایش پیدا کردند، در دوره پسا اصلاحات از یک طرف به دلیل فشارهای سیاسی و از طرف دیگر به دلیل ضرورت های عملی، کنشگران زن به سمت ایجاد ائتلاف هایی خواسته محور گرایش یافتند. اما عناصر تشکیل دهنده ائتلاف ها به تدریج به جای تقویت هویت جمعی بر هویت های فردی تمرکز یافتند.

در مورد چگونگی سازماندهی، در تمامی دوره های جنبش سازماندهی دمکراتیک ارزشی بود که کنشگران جنبش بر آن تاکید می کردند. در دوره نهادسازی بین سازمان های مستقل زنان و شبکه های زنان تمایل به سازماندهی شبکه ای و افقی وجود داشت. در این گروه ها، تلاش می شد در تصمیم گیری همه اعضاء شرکت کنند و با اجماع به تصمیم مشترکی دست یابند. در دوره مطالبه محوری اکثر ائتلاف های کنشگران زنان، سازماندهی شبکه ای دارند. در همین رابطه تاکید بر روابط افقی، نداشتن رهبری متمرکز و مشارکت اکثر کنشگران در تصمیم گیری و دسترسی برابر همه کنشگران به اطلاعات درون جنبش از ارزش های این مقاطع به ویژه مرحله مطالبه محوری است. در جریان عمل تلاش شد تا برخی مکانیزم های این شیوه سازماندهی مانند تقسیم کار چرخشی، گسترش شبکه روابط درون گروهی و برون گروهی، اطلاع رسانی شفاف در مورد تصمیمات و اتفاقات ایجاد شود اما این مکانیسم ها ناقص بود و هنوز به ساز و کارهای کامل تری احتیاج هست. در واقع بین ارزش های دمکراتیک و نحوه عملیاتی کردن این ارزش ها چالش وجود دارد. به طور مثال با این که کمپین یک میلیون امضاء در مورد سازماندهی افقی هم به گفتمان سازی پرداخت و هم در جریان عمل تجارب قابل توجهی داشت اما هم چنان این چالش برایش باقی مانده است.

در سطح استراتژیک و انتخاب ابزار روندی که در سه مرحله وجود دارد؛ حرکت از توانمندسازی درونی به سمت استراتژی های ترویجی است. در این جریان کنشگران واقع گرا تر می شوند به طوری که می پذیرند از همه ابزارها استفاده کنند در حالی که در سال های اول ظهور جنبش، ابزارها وابسته به هویت کنشگران بود، به طوری که استفاده از برخی ابزارها برای کنشگران مختلف تابو محسوب می شد. برای زنان مستقل لابی با سیاست گذاران و قانون گذاران تابو محسوب می شد و برای زنان نزدیک به دولت تجمع تابو محسوب می شد. اما در دوره مطالبه محوری کنشگران به سمت استراتژی های چند بعدی تر و پیچیده تر حرکت می کنند. ابزارها متنوع تر می شود اما نقطه عزیمت کنشگران مستقل از دولت هم چنان تاکید بر تغییر از پایین محسوب می شود. در واقع با تاکید بر این ارزش سعی می شود استراتژی به کار گرفته شده با گفتمان های کنشگران پیوند یابد.

در زمینه چشم انداز و اهداف استراتژی های جنبش زنان نیز باید گفت که شاهد روندی در جنبش هستیم که از مطالبات پراکنده، کلان، مبهم و شعار گونه به سمت مطالبات خاص و مشخص حرکت می کند به طوری که مطالبه محوری به یکی از عناصر مهم گفتمانی جنبش زنان تبدیل می شود.

به طور کلی نقاط قوت جنبش زنان در دوره مطالبه محوری، که از دستاوردهای جنبش زنان محسوب می شود را می توان این طور خلاصه کرد: ایجاد امید به تغییر در شرایط ناامیدی، تاکید، تمرکز و پی گیری خواسته های مشخص، تاکید بر اصلاحات از

پایین و ارتباط چهره به چهره با قشرهای مختلف مردم برای ترویج حقوق زنان، تاکید بر ساختار شبکه ای و افقی، فرایندتولویک تلقی کردن مطالبات جنبش، استفاده از ابزارهای گوناگون برای پیشبرد جنبش، تاکید بر نیروی انسانی برای پیشبرد حقوق زنان، تاکید بر جوانان به عنوان نیروی پیش برنده تغییر و تاکید بر قانون گرایی، مقاومت و کنش مسالمت آمیز تاکید کرد. همین طور یکی از ارزش های این دوره مراقبت و همیاری میان کنشگران جنبش بود، امری که نمونه های آن را در حمایت کنشگران از اعضای زندانی شده خود و خانواده هایشان در این دوران و دوران بعد به نمایش گذاشتند. امری که پیامدش گسترش گفتمان برابری خواهانه جنبش زنان در جامعه بود.

در سطح گفتمان سازی یا چارچوب بندی هویتی کنشگران جنبش زنان در طی مراحل مختلف جنبش شاهد یک روند حرکت از ۱- نفی ایدئولوژی مسلط، ۲- بازتعریف رابطه با امر مذهبی، امر سیاسی، جایگاه مردان و ۳- تلاش برای خلق یک گفتمان بدیل هستیم. در مراحل آغازین تمرکز طیف های مختلف جنبش زنان بر مرز بندی با ایدئولوژی مسلط بود. به عنوان نمونه زنان مسلمان تلاش می کردند با فرا رفتن از الگوی «زن مسلمان» و با نقد قرائت های توتالیتر از مذهب، زمینه های نوعی فمینیسم اسلامی را فراهم کنند. زنان سکولار سعی می کردند با فرا رفتن از هژمونی کلان روایت های ایدئولوژیک، رابطه خود را با قدرت سیاسی (چه دولت و چه احزاب مخالف) مستقل تعریف کنند. به تدریج در مرحله نهادسازی تجارب جدیدی اتفاق افتاد که کنشگران جنبش زنان توانستند در عرصه های مختلف تنظیم رابطه با مذهب، تنظیم رابطه با حوزه سیاسی و همین طور رابطه با مردان به بازتعریف این رابطه و تنظیم های جدید دست یابند. در این دوره آن چه که در تعریف هویت مستقل کنشگران حائز اهمیت بود، پیشبرد منافع زنان بود. به طوری که گاهی در جریان همکاری با نیروهای سیاسی و مردان این امکان فراهم می شد که منافع بیشتری نصیب جنبش زنان شود. در مرحله مطالبه محوری، گفتمانی عملگرا و واقع گرا در میان اکثریت فعالین جنبش زنان ایجاد شد که ضمن حفظ هویت مستقل، توانست گفتمان حقوق برابر را به میان احزاب و جنبش های اجتماعی و سیاسی دیگر ببرد. این امر به این دلیل میسر شد که در این دوره جنبش زنان از آن میزان قدرت و توان برخوردار بود که بتواند از گارد دفاعی خود خارج شود و با دیگران وارد تعامل شود. همچنین به دلیل تاثیر گذاری جنبش زنان، دیگر نیروهای اجتماعی نیز به این نتیجه رسیدند که باید در معادلات و محاسبات خود به جنبش زنان توجه بیشتری نمایند. آن چه که در این جا روایت می شود، نشان دهنده برآیند وضعیت موجود است. این موضوع به شکل یکسان قابل تعمیم به همه طیف های جنبش نیست و هنوز چالش هایی میان گفتار های کنشگران و کنش های عملی آن ها وجود دارد.

از نشانه های تاثیر گذاری هر جنبش، تغییراتی است که در افکار عمومی، حمایت نخبگان از جنبش و تغییر ارزش های مردم و نخبگان است. در زیر به برخی از این پیامدها که نشان دهنده دستاوردهای جنبش زنان هستند، اشاره می کنیم.

تاثیر بر افکار عمومی

اسنو (Snow) و تارو (Tarrow) دو تن از جامعه شناسان حوزه جنبش های اجتماعی، پیش شرط مهم موفقیت جنبش ها را توانایی نمایندگان جنبش ها برای ارائه تفسیری جدید از ارزش ها و انگیزه های خود به منظور انطباق دادن آن ها با جهت گیری های خاص بخش هایی از افکار عمومی که این جنبش ها مایل به بسیج شان هستند، می دانند.^۱ در جنبش زنان ایران به ویژه در دوره مطالبه محوری، کنشگران جنبش با ارائه تفسیر جدیدی از فمینیسم، تاکید بر گفتمان برابری زن و مرد، تاکید بر حقوق بشر، گسترش تفسیرهای همخوان با حقوق زنان از اسلام، باز نمایی مسئله زنان به عنوان مسئله جامعه که متشکل از زنان و مردان است و نه مسئله مختص زنان و تاکید بر ضرورت همکاری همه اقشار و گروه های اجتماعی در تغییر وضعیت زنان و استفاده از امکانات و منابع گوناگون برای تغییر شرایطی که ناعادلانه تفسیر می کردند توانستند تاثیر مهمی بر افکار عمومی جامعه ایران و نیز جامعه جهانی بگذارند.

^۱ - به نقل از دولاپورتا، دوناتلا و دیانی، ماریو، مقدمه ای بر جنبش های اجتماعی، انتشارات کوپر، تهران، ۱۳۸۴، صص ۱۰۵-۱۰۴.

مهمترین استراتژی کنشگران جنبش زنان در هر سه دوره جنبش، ترویج گفتمان حقوق زنان بوده است. مهمترین ابزارهای مورد استفاده کنشگران برای ترویج گفتمان حقوق زنان استفاده از رسانه های موجود، ایجاد رسانه هایی برای جنبش، برگزاری سمینار، کارگاه و نیز رفتن به میان مردم و کار چهره به چهره بوده است. اگر به جامعه امروز ایران نگاه کنیم می بینیم که جنبش زنان با توجه به امکانات محدودی که در اختیار داشته است توانسته همدلی افکار عمومی با مطالبات خود را گسترش دهد. به طور مثال نظر سنجی هایی که کنشگران کمپین یک میلیون امضاء در دو مرحله یکی در پایان سال اول کمپین در تهران و دیگری در پایان ۴ سال در تهران و چند شهر دیگر از جمله اصفهان، تبریز، رشت و مشهد انجام داده اند، نشان می دهد که کنشگران توانسته اند تا حدودی این کمپین را به شهروندان بشناسانند و شهروندان این شهر ها با این حرکت احساس همدلی می کنند. نظر سنجی سال اول کمپین که با نمونه ای ۱۰۰۰ نفری و در ده محله شهر تهران انجام شده بود، نشان می داد که ۱۸٫۸ درصد مردم تهران با کمپین آشنایی دارند. امری که به دلیل بسته بودن فضاها و دسترسی نداشتن به رسانه های عمومی، نشان از موفقیت کمپین داشت.^۱ نظر سنجی دوم که در شهریور ۱۳۸۹ و توسط جمعی از فعالان کمپین در شهر تهران و با نمونه ای ۲۹۵ نفری در ۱۳ محله تهران صورت گرفت، نشان می دهد که ۷۳ درصد پاسخگویان با جنبش زنان آشنایی داشتند. همچنین یافته های پژوهش نشان می دهد که ۳۳ درصد پاسخگویان کمپین یک میلیون امضاء را می شناختند.^۲ که در مقایسه با سال اول شناخت مردم از کمپین در شهر تهران تقریباً دو برابر شده است. در این نظر سنجی پرسش های دیگری در مورد نگرش پاسخگویان به حقوق زنان پرسیده شده است که مرور پاسخ های آن ها به این پرسش ها، نشان دهنده اقبال بیشتر مردم به برابری حقوقی میان زن و مرد است. یافته های نظر سنجی نشان می دهد که حدود ۷۵ درصد پاسخگویان به میزان زیادی موافق حقوق برابر زن و مرد هستند. ۸۲ درصد پاسخگویان مخالف نصف بودن دیه زنان نسبت به مردان هستند. ۸۰ درصد پاسخگویان موافق برابر شدن حق طلاق برای زنان و مردان هستند. ۸۵ درصد پاسخگویان مخالف تعدد زوجات برای مردان هستند. ۷۱ درصد پاسخگویان موافق سپردن حق سرپرستی فرزند به مادر هستند و ۷۴ درصد پاسخگویان مخالف نصف بودن سهم ارث زنان نسبت به مردان هستند.^۳

نمود توجه افکار عمومی به جنبش زنان را می توان در اقبال روزنامه ها به اخبار و مطالب این جنبش نیز دید. امری که در پاره ای از موارد توسط روزنامه نگاران متعلق به جنبش زنان توسعه یافته است اما در ادامه روزنامه نگاران دیگری را به کار در این حیطه ترغیب کرده است.

گفتمان برابر خواهی که کنشگران جنبش زنان در سال های اخیر بر آن تاکید می کردند، بسیاری از مردان را به حامیان جنبش زنان تبدیل کرد. برخی از روزنامه نگاران مرد برابری حقوقی زن و مرد را به عنوان امری که به نفع هر دو جنس است، ترویج می دادند.

تأثیر بر نهادهای جامعه مدنی و احزاب

تأثیر جنبش زنان بر نهادهای جامعه مدنی و احزاب در سال های اخیر را می توان از زوایای مختلف دید. برخی نشان های این تأثیر در عملکرد نهادهای جامعه مدنی و احزاب سیاسی قابل مشاهده است. خاطره جمعی برخی از کنشگران جنبش زنان که در انقلاب ۱۹۷۹ فعال بودند، از نادیده انگاشتن مسائل و مطالبات زنان توسط احزاب سیاسی چپ و راست و سکولار و مذهبی به بهانه پرداختن به مسائل مهم تر حکایت دارد. پس از به قدرت رسیدن اصلاح طلبان و گسترش گفتمان دموکراسی خواهی در میان نواندیشان دینی، باز هم برخی از مردان نواندیش دینی مسائل زنان را نادیده گرفتند و حل آن ها را به حل مسائل

^۱ - گزارش سال اول کمپین، سایت تغییر برای برابری، ۲۹ اوت ۲۰۰۷.

^۲ - از میان افرادی که کمپین یک میلیون امضاء را می شناختند؛ ۳۳ درصد پاسخگویان از طریق ارتباط با داوطلبان کمپین، با این حرکت آشنا شده اند. ۳۲ درصد بواسطه شبکه دوستان و خانواده خود با کمپین آشنا شده اند. سپس به ترتیب، حدود ۱۸ درصد از طریق سایت های اینترنتی، حدود ۱۳ درصد از طریق شبکه های ماهواره ای، ۳ درصد صدا و سیما، و ۲ درصد از طریق مطبوعات با حرکت کمپین آشنا شده اند.

^۳ - گزارش توصیفی یافته های نظرسنجی کمپین، سایت تغییر برای برابری، ۲۳ ژانویه ۲۰۱۱.

سیاسی جامعه و دموکراتیک شدن جامعه ایران حواله دادند. امری که این بار با واکنش کنشگران زن مواجه شد و نمود این بحث ها را می توان در شماره های متعدد ماهنامه زنان در سال های پس از اصلاحات باز جست. اما کم کم برخی از مردان سیاسی خود به نقد نگاه سیاسیون به مسئله زنان پرداختند و برخی از آن ها به کنشگران این عرصه بدل گشتند.

اکنون بسیاری از احزاب چپ و راست چه در داخل کشور و چه احزاب اپوزیسیون در خارج از کشور بخش زنان دارند و در برنامه های خود بر بهبود وضعیت زنان تاکید دارند. نمود مشخص گسترش گفتمان زنان در میان احزاب را می توان در انتخابات های ۸ سال اخیر دید که کاندیداها برای جلب آرای زنان، به حقوق زنان توجه نشان می دادند.

از نمونه های تاثیر جنبش زنان بر احزاب سیاسی می توان به تخصیص سهمیه ۳۰ درصدی به زنان در انتخابات مجلس هشتم توسط حزب مشارکت ایران اسلامی تاکید کرد. امری که با فشار زنان حزب مشارکت در برنامه این حزب گنجانده شد.

تاکید جنبش زنان بر فعالیت مسالمت آمیز و قانونی یکی از مواردی بود که بر دیگر جنبش های اجتماعی نیز تاثیر گذاشت. در تجمعاتی که زنان در سال های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶ برگزار کردند، با وجود خشونت پلیس آن ها همواره بر رفتارهای بی خشونت پای می فشردند. همچنین کنشگران جنبش زنان در نوشته ها، بازجویی ها و نیز در دادگاه ها بر اصل ۲۷ قانون اساسی که مبین آزادی تجمعات است، پای می فشردند. دفاع قانونی آن ها از حق تجمع به کنشگران دیگر هم تسری یافت.

از دیگر تاثیرات جنبش زنان بر جنبش های اجتماعی می توان به حضور پررنگ زنان در جنبش سبز اشاره کرد. این زنان دیگر زانی نبودند که در انقلاب ۱۹۷۹ شرکت کردند و هیچ نشانی از مطالبات زنان با خود نداشتند^۱ فرهاد خسرو خاور در مقاله ای این ویژگی را به تصویر کشیده است: «در تظاهرات فزاینده ای که در طول چند هفته پیش از انتخابات و هفته پس از آن روی داد، ویژگی قابل ملاحظه دیگری نیز به چشم می خورد و آن حضور همگام و مشترک زنان و مردان در آن ها بود. چنین حضوری حکایت از اعتراض تظاهرکنندگان به فرهنگ جداسازی جنسیتی و تأیید فرهنگ اختلاط آزاد زن و مرد در عرصه های گوناگون اجتماعی و سیاسی داشت. به این ترتیب، در جنبش سبز، جوانان نه تنها خواسته سیاسی خود را که نظام سیاسی باز و قانون مند بود به صراحت مطرح کرده اند در عمل نیز بر اعتقاد و پای بندی خویش به برابری آزادی ها و حقوق زن و مرد در همه عرصه های فعالیت اجتماعی و سیاسی مهر تأیید می زنند. این حضور مشترک نشان دیگری از حرکت جوانان به سوی بناسازی نهادهای جامعه مدنی نوین است که در آن برابری زن و مرد به عنوان امری طبیعی نیازی به توسل به احکام و اعتقادات الهی و مذهبی ندارد و نظام پدرسالاری چه در خانواده و چه در عرصه فرهنگی و سیاسی در آستانه پیوستن به تاریخ است.»^۲

تاثیر بر مراجع و روحانیون

در سال های اخیر بحث حقوق زنان در دیدگاه های آیت الله صانعی به عنوان یکی از مراجع بزرگ شیعه بسیار پررنگ شده است. دفتر او در قم که توسط یکی از پسرانش اداره می شود، جزواتی را در مورد حقوق زنان انتشار داده است که در موارد متعددی همچون دیه، قصاص، شهادت، بلوغ دختران، ارث زن از شوهر، ولایت بر فرزند و طلاق زن، نظرات آیت الله صانعی با نظرات مشهور فقها که منشاء قوانین مربوط به زنان در ایران است، تفاوت های آشکاری دارد و گام هایی در جهت رفع تبعیض از زنان محسوب می شود. این جزوات همگی پس از سال ۲۰۰۴ در قم منتشر شده اند و شاید بتوان از تاثیر گسترش مطالبات زنان در این سال ها بر انتشار فتاوی جدید سخن گفت. در سایت آیت الله صانعی، بخشی به نام «حقوق زنان» وجود

^۱Voir Khosrokhavar, Farhad, Le mouvement des femmes en Iran, Cahiers du genre, n° 33, L'Harmattan, 2002

^۲- خسرو خاور، فرهاد، «جنبش سبز: حرکت نوین دموکراتیک در ایران»، ایران نامه، سال بیست و پنجم، شماره ۴، زمستان ۲۰۱۰ (۱۳۸۸).

دارد که شامل فتاوی جدید او در مورد مسائل روز زنان و نیز مصاحبه ها و اظهار نظرهای او در مورد حقوق زنان به ویژه در مصاحبه با روزنامه نگاران غربی است. آیت الله صانعی در سال ۲۰۰۲ اولین بار صریحا از برابری دین زن و مرد سخن گفت.

تأثیر بر حکومت

پس از انقلاب ۱۹۷۹، با لغو قانون حمایت خانواده و اصلاحاتی که در قانون مدنی اتفاق افتاد، موقعیت حقوقی زنان بدتر از پیش شد و قدرت مردان در خانواده افزایش یافت. از تشکیل مجلس شورای اسلامی اول و مجلس خبرگان اول قانون اساسی چیزی نگذشته بود که اندک نمایندگان زن راه یافته به این دو مجلس با هجوم نامه های زنانی مواجه شدند که از موقعیت حقوقی و اجتماعی خود گله داشتند و از این نمایندگان می خواستند که برای بهبود وضعیت آن ها به اقداماتی دست بزنند.^۱

البته زنان نزدیک به حکومت به ویژه در سال های آغازین حکومت اسلامی در پیش برد منافع زنان، معذوریت هایی نیز داشتند. آن ها به هیچ وجه نمی خواستند در وفاداریشان به حکومت اسلامی تردیدی شود و یا تلاش هایشان با تلاش های زنان سکولار هم جهت خوانده شود.

در سال های بعد با گسترش مطالبات زنان، زنان نزدیک به حکومت در مجلس و دولت تلاش هایی برای اعمال برخی اصلاحات در قوانین مدنی و نیز موقعیت اجتماعی زنان ایجاد کردند. این امر به ویژه در مجلس ششم قانون گذاری که اکثریت با اصلاح طلبان بود و کمیسیون زنان مجلس، در ارائه لایحه های اصلاح قانونی فعال بود، بیشتر به چشم می خورد که در مواردی با سد شورای نگهبان روبرو شد. از جمله دستاوردهای حقوقی مجلس ششم می توان به افزایش سن ازدواج برای دختران به ۱۳ سال و برای پسران به ۱۵ سال اشاره کرد. تا قبل از اصلاح این ماده قانونی، سن ازدواج دختران ۹ سال تعیین شده بود. این مصوبه در شورای نگهبان رد شد اما در مجمع تشخیص مصلحت نظام نهایی شد. با اصلاح ماده ۱۱۳۳، در مجلس ششم زن نیز مانند مرد می تواند با رعایت شرایط به دادگاه مراجعه و تقاضای طلاق کند. پیش از اصلاح آن اختیار مطلق طلاق در دست مرد بود. از دیگر اصلاحات حقوقی در زمینه زنان می توان به سن حضانت فرزند اشاره کرد که برای هم فرزند دختر و هم پسر، ۷ سال تعیین شد. قبلا سن حضانت پسر ۲ سال بود. این طرح هم با اشکال شورای نگهبان مواجه شد و در مجمع تشخیص مصلحت نظام تصویب شد. همچنین در این دوره قانون اعزام دانشجویان به خارج از کشور حذف شد.^۲

با روی کار آمدن مجالس هفتم و هشتم و تغییر دولت، رویکرد به اصلاح وضعیت زنان تغییر یافت. از اولین اقدامات مجلس هفتم حذف واژه «عدالت جنسیتی» از برنامه چهارم توسعه بود. چرا که در نگاه برخی از نمایندگان مجلس هفتم که به جناح محافظه کار وابستگی دارند، «این واژه می توانست موجبات برداشت های غیر اسلامی برخی گروه ها از جمله فمینیست ها را فراهم کند.»^۳ اما با وجود همه مخالفت ها از طرف نهادهای مختلف حکومتی با حقوق زنان و تلاش های زنان برای ایجاد تغییرات حقوقی، در این دوره نیز برخی اصلاحات در قوانین مدنی مربوط به زنان اتفاق افتاد. برابری دین زن و مرد در تصادفات و اصلاح قانون ارث بری زن از شوهر از جمله مصادیق این اصلاحات هستند.

^۱-Voir Yavari-d'HelencourtNouchine Le féminisme post-islamiste en Iran, Revue des mondes Musulmans et de la Méditerranée, Sommaire n° 85-86, P99-120 .

^۲- ابراهیمی، زهرا، «عملکرد زنان در مجلس ششم»، ماهنامه زنان، شماره ۱۱۰، ژوئن-ژوئیه ۲۰۰۴ (تیر ۱۳۸۳)، صص ۴۲-۴۰.

^۳- سخن حسن عباسی نماینده مجلس هفتم در مورد حذف این واژه. نگاه کنید به ابراهیمی، زهرا، «با حذف عدالت جنسیتی از برنامه چهارم توسعه، فقط یک زن مخالفت کرد»، ماهنامه زنان، شماره ۱۱۲، اوت و سپتامبر ۲۰۰۴ (شهریور ۱۳۸۳)، صص ۲۶.

آسیب شناسی نظری جنبش زنان: نقدی به رویکرد اورینتالیستی در جنبش زنان

زهرا اسدپور

درباره‌ی آسیب شناسی جنبش زنان در حوزه‌ی پراتیک (نوع تشکیلات، سازماندهی، ساختار، تصمیم‌گیری، برنامه‌ریزی و ...) مقالات و مطالب بسیاری منتشر شده است که به خوبی بر نقاط ضعف و قوت جنبش نور تابانده و راه حل‌هایی برای برون‌رفت از چالش‌هایی که جنبش زنان در ایران در این حوزه با آن مواجه است ارائه داده‌اند.

اما در این میان به نظر می‌رسد که آسیب شناسی جنبش زنان از منظر تئوریک توجه لازم را دریافت نکرده است. در این نوشته کوشیده‌ام تا در حوزه‌ی نظری نگاهی انتقادی داشته باشم به یکی از موانعی که مانع کسب دانشی مبتنی بر واقعیت از موقعیت و مسایل زنان می‌شود.

دانش ما از زنان به ما امکان می‌دهد تا تصویری از موقعیت و مسایل زنان ارائه دهیم، بر اساس این تصویر است که شناسایی اولویت‌ها و ارائه‌ی راه حل‌هایی جمعی و جنبشی برای برون‌رفت از مخرجه‌هایی که زنان به آن دچارند شکل می‌گیرد. از این رو شناخت موانعی که بر ساختن دانشی درست را دشوار و گاه غیر ممکن می‌سازد بسیار اهمیت دارد.

به باور من یکی از مهمترین موانع برای بر ساختن دانش مبتنی بر واقعیت، ناشی از شکل رابطه‌ی ما- به عنوان ساکنان شرق یا به شکلی ویژه‌تر خاورمیانه - با غرب است. برای بررسی این رابطه پیش از هر چیز باید به نگاه انتقادی ادوارد سعید به «شرق شناسی» یا دانشی که در پی توصیف و تحلیل شرق از جنبه‌های مختلف - فرهنگی، اقتصادی، جغرافیایی، تاریخی، و ... برای مخاطب غربی است پرداخت.

ادوارد سعید اشاره می‌کند که با برتری یافتن قدرت غرب بر شرق، و ورود به دوره‌ی استعمار، شرق و به خصوص خاورمیانه شاهد هجوم سیل مستشرقین به منطقه بوده است. این مستشرقین دامنه‌ی وسیعی از علوم به هدف شناخت شرق را تولید کرده‌اند. با جستجوی ساده می‌توان نام محققان غربی فراوانی را یافت که در حوزه‌های مختلفی چون تاریخ، هنر، فرهنگ و دین و ... شرق، جایگاه مرجعیت علمی را یافته‌اند تا آنجا که نمی‌توان به سادگی در این حوزه‌ها سخن گفت و به یافته‌های آنان اشاره نکرد. در کنار این مستشرقین «دانشمندان» باید به نقش سیاحانی که دست به نوشتن خاطرات خود از «سرزمین‌های اسرار آمیز» شرق زده‌اند نیز اشاره کرد. ادوارد سعید معتقد است این خاطرات سیاحان در کنار کارهای مستشرقین که مهر علمی بر خود دارند، تصویری از شرق غیر قابل دسترس که به علت بعد مسافت نمی‌توان ارتباط بی‌واسطه‌ای با آن داشت را به مخاطب غربی ارائه کرده‌اند.

سعید با یادآوری این که شکل‌گیری دانش به شدت متأثر از بستر اجتماعی‌ای است که آن دانش در آن خلق می‌شود، ادامه می‌دهد که قدرت سیاسی یکی از مهمترین عوامل موثر در شکل‌گیری بستر اجتماعی و تاریخی تولید دانش است. به عبارت دیگر دانشی چون شرق شناسی نه تنها نمی‌تواند بی‌طرف و خنثی نسبت به رابطه‌ی قدرت بین غرب و شرق باشد، بلکه به شدت از آن متأثر است. اما این رابطه یک طرفه نیست. همان‌طور که دانش در خدمت انعکاس و استمرار سلطه بر می‌آید، رابطه‌ی سلطه نیز، جایگاه هژمونیک به چنین دانشی می‌بخشد. و از این رو است که مثلاً شرق حتی برای شناخت تاریخ و تمدن و فرهنگ و دین خود، نگاه به دانشی دارد که مرجعیت دانش - در این جا غرب - تولید می‌کند.

ادوارد سعید در کتاب عظیم خود «اورینتالیسم» (شرق شناسی) با بررسی چند قرن آثار مستشرقان غربی می‌کوشد تا وجوه مشترک این آثار را بر ملا سازد. در این راستا او در می‌یابد تصویری که غرب از شرق دارد تصویری است متأثر از برتری و سلطه‌ی غرب. در این آثار که دانش شرق شناسی را شکل داده‌اند، شرق مرموز، اسرارآمیز، غیر عقلانی، سلطه‌پذیر و واپس

گرا توصیف می شود. این تصویر وقتی در برابر غرب عقل گرا، مترقی، و سلطه گر قرار می گیرد، ناخودآگاه توجیه کننده ی رابطه ی سلطه بین غرب و شرق می شود. و البته شرق شناسی توجیه اخلاقی این رابطه ی سلطه را نیز به دست می دهد. «شرق قربانی عقب ماندگی و واپس گرایی و بی توجهی به عقلانیت، نیازمند غرب عقلانی مترقی و قدرتمند است تا نجات یابد...».

به زعم سعید، شرق شناسی دو لایه ی آشکار و پنهان دارد. همچنان که لایه ی آشکار اورینتالیسم (شرق شناسی) توصیف شرق به صفاتی چون واپس گرا، غیر عقلانی، نیازمند منجی و ... اشاره دارد، لایه ی پنهان شرق شناسی یا اورینتالیسم را می توان از توصیف ماهیت و میزان سکسوالیته ی شرقی دریافت که در پیوندی تنگاتنگ با «زن» شرقی و تصویر و موقعیت و منزلت او است.

گرچه سعید خود به تحلیل جنسیتی اورینتالیسم نپرداخته است، اما اثر عظیم او بر فمینیسم - به خصوص فمینیسم خاورمیانه تاثیر ماندگاری گذاشته است. خوانش فمینیستی از اورینتالیسم سعید، آن چه را که او لایه ی پنهان شرق شناسایی می خواند، به مرکز و جوهر شرق شناسی ارتقا می دهد. در این خوانش با رجوع به تصویر زن شرقی در دانش شرق شناسی، این تصویر که قربانی، فاقد عاملیت و نیازمند نجات دهنده است، به چالش گرفته می شود. فمینیسمی که نگاهی نقادانه به اورینتالیسم دارد، معتقد است این تصویر گرچه مایه هایی از واقعیت را نیز می تواند در برداشته باشد، اما در نهایت واقعی نیست و برساخته ای است که به کار توجیه و ابقای رابطه ی سلطه که زمانی در استعمار و حال در امپریالیسم تجلی می یابد - می آید.

مثال های تکان دهنده ای نیز از کاربرد تصویر زن قربانی شرقی برای توجیه سلطه وجود دارد. به عنوان مثال جمله ی معروفی از یکی از ژنرال های انگلیسی مقیم مصر در دوره ی استعمار نقل می شود که استعمار را وظیفه ی اخلاقی استعمار گر - در این جا انگلستان - می داند تا زن مصری را از دست مرد مصری نجات دهد. او در این توجیه با زبانی سخن می گوید که برای غرب شناخته شده و قابل فهم است. او از دانشی بهره می جوید که مستشرقین برای مدتهای مدیدی درباره ی شرق تولید کرده اند. دانشی که زن شرقی را قربانی مرد شرقی می شناساند. قربانی ای که هدف انواع رفتارهای وحشیانه از ضرب و شتم و زندانی کردن و پوشیده ماندن و بی پناهی در برابر بوالهوسی های جنسی مرد شرقی است. قربانی ای که شرافت اخلاقی امر به مداخله برای نجات او می دهد، مداخله ای که در این جا همان استعمار است. در این توجیه اخلاقی جایی برای این سؤال باقی نمی ماند که چرا این افسر عالی رتبه که تا به این حد خود را به لحاظ اخلاقی نسبت به آزادی زنان مصری متعهد می بیند، در بازگشت به کشور خود از مخالفین سرسخت حق رای به زنان است.

مثال متاخر تر از کاربرد امپریالیستی این رویکرد اورینتالیستی به زن شرقی مصاحبه ی لارا بوش - همسر جورج بوش - است. لارا بوش در مصاحبه ای که پس از اشغال افغانستان درباره ی حمله ی آمریکا به افغانستان دارد می گوید سربازان آمریکایی هم اکنون برای نجات زنان افغانستان به آن کشور هجوم برده اند. این بار نیز قرار است مقاصد سود طلبانه ی رابطه ی سلطه، توجیهی اخلاقی بیابد. از این رو لارا بوش باز به تصویر زن قربانی شرقی - این جا افغانستانی - تمسک می جوید و شرحی ساده فهم! از میزان دربند بودن زن افغانستانی می دهد. زنی که انقدر دربند است که نمی تواند ناخن هایش را مانیکور کند و یا با دخترش آهنگی گوش کند و برقصد و

این دو مثال به خوبی نشان می دهد که چگونه تصویر زن شرقی که در دانش اورینتالیستی مایه هایی از واقعیت نیز دارد، به کار تایید و توجیه سلطه می آید.

برساختن «دیگری» ای دربند و نیازمند نجات از شرق، از دیگر سو به کار برساختن غرب نیزآمده است. به عبارت دیگر همچنان که تصویری واپس گرا، غیر عقلانی و... از شرق، موجب معنا دار شدن غرب مترقی، عقلانی و ... است، زن قربانی فاقد عاملیت شرقی نیز، از مرد و زن غربی، منجی و رهایی بخش برساخته است. نگاهی انتقادی به موضع گیری های فمینیسم

غربی در برابر زن شرقی موید این گفته ی موهانتی است که به نظر می رسد این بار این زن سفید- این جا فمینیست - است که باید نقش منجی زن شرقی را از مرد شرقی بازی کند.

این شرایط زمانی پیچیده تر می شود که جایگاه هژمونیک غرب در تولید دانش، ناگزیر معیار های خود را برای تولید دانش جهان شمول می کند. به این معنا که تلاشی نا پیدا میان متفکران شرق ایجاد می شود تا در دانشی که تولید می کنند بیش از هر چیز تایید دانش هژمونیک را کسب کنند. این جا است که ما با پدیده ی خود اورینتالیسم مواجهیم. این بار برخورد اورینتالیستی با شرق نه از سوی غرب که از سوی محقق/کنشگر شرقی صورت می گیرد. در واقع به جای این که این جایگاه هژمونیک به چالش گرفته شود، پذیرفته شده و معیارهای آن درونی می شود.

این پذیرش هژمونی زمانی مخرب تر می شود که به تلاش برای کسب مقبولیت در غرب منجر می شود. آسیبی که اکتیویسم ایرانی از آن بسیار رنج می برد. به باور من اولویت بندی و شناسایی مسائل زن ایرانی، در موارد متعددی بی آنکه ربط چندانی به مسائل واقعی زن ایرانی داشته باشد، برگرفته از اولویت بندی ای است که برای مخاطب دارای موقعیت هژمونیک غرب قابل فهم تر و قابل پذیرش تر است. مخاطب غربی که در بستری از تمرکز قدرت و دانش قرار دارد، ترجیح می دهد و آموخته است که زن شرقی را دربند و قربانی حجاب و سنگسار و حرمسرا بداند. ترجیح می دهد زن شرقی را نه موجودی کنشمند که در حوزه ی عمومی و خصوصی برای برابری می جنگد، نه زنی که خواهان بهبود معیشت و برابری در بازار کار، که قربانی سنگسار و سنگدلی مرد متحجر شرقی است بشناسد. از این رو است که می بینیم امری چون معیشت که زندگی توده های زنان را بیش از پیش به خود مشغول داشته است، توجهی به مراتب کمتر از سنگسار و حجاب دریافت می کند.

این موضوع وقتی ابعاد عجیب خود را نشان می دهد که می بینیم گاه فمینیست های چپ و کمونیست ایرانی نیز، برخلاف سنت بلند مدت مبارزاتی چپ، یک سره معیشت زنان را نادیده می گیرند و حجاب و سنگسار و ... را به اولین اولیت ها و مسایل زنان ایران ارتقا می دهند.¹

باید اذعان کرد که خوانش اورینتالیستی از مسایل زنان با مقاومت های ارزشمندی نیز در منطقه مواجه شده است. بخش بزرگی از فمینیست های خاورمیانه در سالهای اخیر کوشیده اند تا با دیده ی تردید به این تصویر زن شرقی بنگرند و با پژوهش در واقعیت زندگی زنان لایه های پررنگ عاملیت، تلاش برای تغییر، و چانه زنی در سیستم مردسالاری برای بهبود شرایط خویش را بیابند. تصویری که خللی جدی در تصویر اورینتالیستی از زن شرقی وارد میکند.

مسئله ی مهم فمینیسم در این خوانش از اورینتالیسم این است که اگر غرب به واسطه ی مناسبات قدرت و جایگاه برتری که در این مناسبات دارد، اصلی ترین تولید کننده ی دانش نیز هست، دانشی که بی تردید بی طرف نیست و در رابطه ی دو طرفه به تثبیت موقعیت غرب یاری می رساند، نباید به این انحصار تن داد و باید کوشید تا دانشی از شرق بنا کرد که در آن شرق آن «دیگری ای اسرار آمیز و واپس گرا و غیر عقلانی» نباشد.

اما این کوشش می تواند به تقابلی کور بدل شود. تقابلی که مقاومت را در تایید و توجیه هر آن چه که در شرق است می بیند. لیلیا ابولغد فمینیست برجسته ی مصری معتقد است سعید خود به خوبی به این بزنگاه آشنا بود و می دانست هم چنان که باید به رابطه ی متقابل تولید دانش و قدرت، توجه داد، نباید از جهان شمولی اصول انسانی نیز غافل شد. او یکی از منتقدان اصلی نظام های غیر دمکراتیک خاورمیانه بود و این باور رایج غلط که دمکراسی، پدیده ای غربی است که در شرق بیگانه است و قابل دسترس نیست را رد می کرد.

¹ بدیهی است که نویسنده تردیدی در اهمیت آزادی پوشش، یا ضرورت لغو قانون سنگسار ندارد، اما آن چه که مورد انتقاد است، شکل اولویت بندی این خواسته ها است. اولویت بندی ای که بعید به نظر می رسد به نظر توده های زنان ربط چندانی داشته باشد.

به این اعتبار و در خوانشی فمینیستی، گرچه باید به دانشی که غرب از زن شرقی و جایگاه او، نیازها و نقش او، ارایه می دهد مشکوک شد و در هم تنیدگی آن را با جوهر قدرت که در پی حفظ نقش مسلط غرب است در نظر داشت، جوهر قدرتی که در بسیاری از موارد برای توجیه سلطه طلبی و مداخله در شرق از تصویر «زن قربانی شرقی» بهره می برد، اما نباید از آن سوی بام افتاد و در قامت توجیه کننده وضع غیر قابل توجیه زن در جامعه ی شرقی- اینجا ایران - برآمد. به باور من حفظ موضع منتقد برای فمینیست شرقی/ خاورمیانه ای به مراتب سخت تر است. زیرا به سادگی ممکن است انتقاد از سلسله مراتب قدرت بین شرق و غرب و مقابله با سلطه طلبی در مقیاس جهانی، به توجیه سلطه طلبی و سلسله مراتب بومی منجر شود. بپذیریم که زنان ما «قربانیانی تسلیم» وضعیت موجود نبوده اند (برخلاف تصویر اورینتالیستی از وضعیت زنان) اما همان تلاش بی وقفه تاریخی برای تغییر، برای قابل تحمل ساختن شرایط، برای چانه زنی و یافتن یا ایجاد رخنه ای در پوسته ی ضخیم سلطه، خود گویا ترین دلیل برای وجود چیزی است که باید کمر به تغییر آن بست... و تایید، توجیه و بزک کردن آن به بهانه ی بومی بودن، کشیدن خط بطلانی است بر همه ی تلاش های آگاهانه و نا آگاهانه ی زنان.

مثالی که می توان از این رابطه ی تقابلی طرح کرد، تلاش برای منتسب کردن معنایی برابری خواهانه به متونی است که اساسن ظرفیت قرائتی برابری خواهانه را ندارند، با بهانه ی مقاومت در برابر سلطه و یا ارائه ی خوانشی بومی از فمینیسم و برابری زن. نا گفته پیداست، چنین تلاش هایی نه تنها راه به رهایی نمی برد که گشودن بی راهه ای دیگر است در برابر راه برابری. آن چه که باید به اندیشید و برای آن برنامه ریخت، حرکت در خطی جدای از این دو مسیر انحرافی است، خطی که می تواند افق رهایی زن را بیش از همیشه دست یافتنی سازد.

منابع:

- Abu Lughod, L. (2002) "Do Muslim Women Really Need Saving? Anthropological Reflections on Cultural Relativism and Its Others" in *American Anthropologist*, New Series, Vol. 104, No. 3 (Sep., 2002), pp. 783-790
- Abu-Lughod, Lila (2001) 'Orientalism and Feminist Middle East Studies', in *Feminist Studies*, Vol. 27, No. 1 (Spring, 2001), pp. 101-113.
- Said, Edward (1994) 'From *Orientalism*', in *Colonial Discourse and Post-Colonial Theory: A Reader*, ed. by Patrick Williams & Laura Chrisman. New York & London: Harvester/Wheatsheaf, pp. 132-149
- Mohanty, Chandra Talpade et al (2008) 'Introduction: Feminism and US wars – mapping the ground', in *Feminism and War: Confronting U.S. Imperialism*, ed. by. Robon Riley et al. London & New York: Zed Books, pp. 1-18.

نحوه تعامل میان فعالان و گروه‌ها از شهرها، اقشار و قومیت‌ها در جنبش زنان ایران

نقیسه محمدپور

جنبش زنان مانند هر جنبش اجتماعی دیگری ایزوله نیست که به ابعاد مختلف زندگی بشر از جمله ملیت، قومیت، طبقه، نژاد، و مذهب بی ارتباط باشد. تمام جنبش‌های اجتماعی مترقی نتیجه تبعیض و قبض و انباشت مطالباتی است که برای مدت‌های طولانی مورد بی توجهی قرار گرفته و حتی تعمداً سرکوب شده است. بنابراین می‌توان اشتراکات و شباهت‌هایی میان بسیاری از جنبش‌های اجتماعی در سراسر جهان یافت. اما این شباهت‌ها لزوماً به معنای وجود حس همدردی بین آنها و ایجاد منافع مشترک نیست، چه بسا برخی جنبش‌ها با یکدیگر تضاد منافع داشته و یکدیگر را بی اثر نمایند. به طور مثال اگرچه جنبش‌های طبقاتی یا جنبش‌های قومیتی وجه اشتراکاتی دارند، صرفاً به معنای این نیست که همدیگر را تقویت کنند یا برابری مثبتی داشته باشند، بلکه نمونه‌هایی وجود دارد که در تقابل با هم قرار گرفته‌اند. در این میان، چون معمولاً دیوار مطالبات زنان از مطالبات دیگر کوتاه‌تر است، اغلب مطالبات زنان در حاشیه قرار گرفته یا حتی فدای دیگر مطالبات می‌شود. البته این قطعاً به این معنی نیست که جنبش زنان باید تکرر باشد. قطع یقین این مسئله راه رفتن بر لبه تیغ است. به طور کلی محرومیت از هر کدام از حقوق بشر چه مربوط به جنسیت باشد، چه نژاد، چه مذهب و چه طبقه، نشانه ناکارآمدی سیاست حاکم است. تحقق کامل دموکراسی بدون تحقق تمام این حقوق بشری امکان‌پذیر نیست. این حقوق با یکدیگر همسو باشند یا نباشند، نمی‌توان یکی را بر دیگری برتری داد یا در اولویت قرار داد. در عین حال که اینها در طول یکدیگر نیستند، نمی‌توان آنها را در عرض هم تصور کرد. محرومیت از هر کدام از این حقوق به محرومیت دیگر دامن می‌زند. شاید یک دموکراسی تمام‌عیار جدا از اینکه در جهان وجود خارجی دارد یا خیر می‌تواند راهگشای همه مطالبات بشری و برابری خواهانه باشد.

مثلاً یک زن فقیر سنی مذهب کرد، نمی‌تواند هیچ‌کدام از مولفه‌های وجودی خود را از دیگری مهمتر بداند. او همانقدر که زن است یک کرد است و شاید همانقدر جنسیت او باعث تحمیل خشونت و تبعیض بر وی شود، به همان میزان طبقه اجتماعی که در آن زندگی می‌کند یا مذهبی که دارد باعث تحمیل خشونت از جانب ساختارهای تبعیض‌آمیز و بالادستی‌ها بر او شود. شاید با زنان دیگری که هم طبقه، هم ملیت و هم مذهب او نباشند همذات‌پنداری نماید، اما چه بسا حس نزدیکی او به مرد هم طبقه و هم نژاد خود نیز کمتر از حس نزدیکی به سایر زنان نباشد. بنابراین در چنین وضعیتی قطعاً نمی‌توان زن بودن و مطالبات زنانه را اولویت مطلق چنین فردی دانست.

در این وضعیت پیچیده و در هم تنیده باید بررسی کرد آیا جنبش زنان توانسته در میان اقشار جامعه، نژادها، قومیت‌ها و طبقات اجتماعی جایی برای خود باز کند؟ یا به عبارت دیگر چقدر توانسته خود را نماینده مطالبات قشرها و طبقات مختلف زنان معرفی نماید؟ مطالبات زنان در کشور ما یک طیف رنگارنگ و بسیار گسترده از اصلاح‌قوانین تبعیض‌آمیز گرفته و حق ورود به ورزشگاه‌ها تا یک زندگی بدون ترس جان را شامل می‌شود. به نظر من جنبش زنان در ایران اگرچه نسبت به برخی مسائل زنان از طبقات و قومیت‌ها به اقتضای زمان یا شرایط توجه کمتری نشان داده، هرگز آن را از سیاهه مطالبات خود حذف نکرده است. و همچنین به خاطر ارتقای حداقلی کیفیت زندگی زنان در حاشیه‌ها و شهرهای کوچک‌تر و دورتر از مرکز، سطح مطالبات خود برای برابری مطلق زنان و مردان را نیز از یاد نبرده است. یا حتی به علت اینکه یک مطالبه مسئله اصلی و اکثریت قریب به اتفاق زنان جامعه نیست یا یک مطالبه برای قشری خاص رویایی یا لوکس به حساب بیاید، از آن چشم‌پوشیده است. برای مثال در حالی که بخشی از فعالان در زمینه قتل‌های فجیع ناموسی یا ازدواج‌های اجباری یا ممانعت از تحصیل دختر بچه‌ها فعالیت می‌کردند، بخشی دیگر از فعالان حقوق زنان برای بدست آوردن حق طلاق یا حق گرفتن گذرنامه بدون رضایت همسر فعالیت می‌کردند. به طور نمونه وقتی از زنان روستایی سوال می‌شود که حق طلاق می‌خواهند یا خیر، آنها عنوان می‌کنند حتی در خشونت‌بارترین شرایط به جدا شدن از شوهرشان فکر هم نمی‌کند چه رسد به اینکه حق طلاق بخواهند.

این طیف گسترده مطالبات به تنوع قومیتی، طبقاتی، نژادی و مذهبی بستگی مستقیم دارد. چالش اصلی جنبش زنان در ایران ایجاد تعادل و تعامل بین اقشار و شهرها است و ایجاد ارتباط بین شهرها و اقشار و قومیت ها از طریق فعالان مدنی و حقوق زنان در آن مناطق امکان پذیر است. ناگفته پیداست که فعالان شهرهای پیرامونی با مسائل و دشواری هایی به مراتب پیچیده تر از مرکز رو به رو هستند. نقدی که در این زمینه بر جنبش زنان وارد است این است که چندان در برقراری ارتباط فعال و ایجاد تعامل شهرها با یکدیگر فعال عمل نکرده است. به عبارت دیگر اگرچه مطالبات اقشار مختلف کم و بیش از نظر فعالان مرکز به دور نمانده است، این به معنی ایجاد ارتباط فعال بین شهرها نیست. گاهی شاهد بودیم حتی اطلاع رسانی کامل و کافی از وضعیت شهرهای دیگر و اتحادی همه جانبه علیه فجایعی که در حق زنان خصوصا نقاط حاشیه ای و در افتاده اتفاق می افتد، صورت نمی گیرد. به نظر من این مسئله یکی از آسیب های جدی است که جنبش زنان را به خطر مرکزگرایی و نخبه گرایی می کشاند. اگرچه جنبش زنان در اکثر نقاط جهان جنبشی است که طبقه متوسط آن را آغاز می کند، اما این مسئله با داشتن نگاه ارزشی به طبقه متوسط تفاوت دارد، و جنبشی موفق است که بتواند از دایره فعالان اولیه اش فراتر رود. حتی نخبه گرا بودن صرف هم ایردای بر جنبش زنان نیست، زیرا حتی در شهرهای کوچک نیز حرکت ها از طبقه متوسط، افراد نخبه و روشنفکر آغاز می شود. مهم این است که ارتباط فعال بین نخبگان و فعالان شهرها برقرار شود. تا ضمن اطلاع رسانی دقیق تر از وضعیت شهرها و مسائلی که خاص شهرهای دیگر است، این هم اندیشی و هم یاری به صورت یک روند همیشگی صورت گیرد.

برای مثال اقدام توهین آمیزی که چندی پیش از سوی نیروی انتظامی مریوان شاهد بودیم. پوشاندن لباس زنانه بر تن مجرم و گرداندن آن در سطح شهر که با اعتراض کم سابقه زنان و حتی مردان آن منطقه مواجه شد و حتی منجر به عذرخواهی فرمانده کل نیروی انتظامی کشور شد، متأسفانه حمایت فعالی از آن توسط فعالان دیگر در سطح کشور صورت نگرفت و به اندک اطلاع رسانی بسنده شد. یا به طور مثال بسیاری از قوانین تبعیض آمیز در ایران در برخی مناطق مسئله مرگ و زندگی است. به طور مثال قانون دیه نابرابر در مناطقی که قتل های ناموسی یک اپیدمی است، هر روزه منجر به فجایع انسانی می شود و مجرمان نه در افکار عمومی منطقه و نه در مقابل قانون اجباری به پاسخگویی ندارند. اینها مواردی است که شاهد صدای رسایی از جنبش زنان نبودیم و همصدایی و اقدام عاجلی در حمایت از فعالان شهرها نبودیم و همه اقدامات بر دوش فعالان محلی بوده است. البته پرونده هایی هم بوده اند که در سطح جهانی مطرح شده اند که به نظر من اینها هم بیشتر مرهون وکلای حقوق بشری و وکلای زنان بوده تا خود جنبش زنان.

برای دست یابی این مهم می توان از راهکارهایی نظیر ایجاد جلسات، کارگاه ها و نشست هایی این چنینی در شهرها به طور مداوم با دعوت از تمامی فعالان علاقه مند استفاده کرد. زیرا تنوع مطالبات ممکن است به تضعیف فشارها برای دستیابی به نتیجه مطلوب بینجامد، در عوض با ارتباط فعال و تعامل مناسب و انجام پروژه های مشترک و یا حتی کمک فعالان شهرها به یکدیگر می توان جنبش زنان را همبسته و تقویت نمود.

نگاهی به حق فعالیت های مدنی و تشکل یابی زنان

نیکزاد زنگنه

«حق تشکل یابی» وقتی به صورت مسئله در می آید که نقض شده باشد. ناقض این حق در درجه اول مناسبات سلطه در جامعه است که از طریق عدم تمکین حاکمیت از مجرای قانون یا به علت کم کاری جامعه مدنی عمل می کند. سلب حق تشکل یابی زنان در جامعه مدنی می تواند به شکل مستقیم یعنی توسط مناسبات مردسالارانه حاکم بر جامعه مدنی یا به شکل غیرمستقیم یعنی از طریق اولویت دادن به مسائل دیگر درون جامعه به جز نابرابری ها و تبعیض های جنسیت مدار یا به تاخیر انداختن طرح مطالبات برابری خواهانه جنسیتی اتفاق بیفتد.

تشکل یابی یک حق مدنی است که برخورداری از آن دستاوردهای مهمی به ویژه در زمینه نهادینه کردن مطالبات اجتماعی در میان مردم و سازمان یابی برای دیکته کردن مطالبات به ساختار سلطه را در پی دارد. علاوه بر این حق تشکل یابی در حوزه زنان در یک کشور دارای فضای مردسالارانه و قوانین تحدید کننده و سرکوب آمیز جنسیتی اهمیت بیشتری می یابد. در نتیجه، پرداختن به لزوم فعالیت های مدنی برای زنان و پیش بردن گفتمان آزادی و پویایی تشکل یابی آنها، از ضرورت بسیاری برخوردار است. این ضرورت را می توان به طور اجمالی در سه سطح رابطه تشکل های زنان با ساختار قدرت، رابطه درونی تشکل های زنان و رابطه تشکل های زنان با جامعه مدنی بررسی کرد.

رابطه تشکل های زنان با ساختار قدرت

تشکل ها و حاکمیت ها در سراسر دنیا رابطه ای متقابل داشته اند. در تعداد معدودی از کشورها مانند ترکیه حق تشکل یابی از سوی حاکمیت به جامعه مدنی اعطا شده در حالی که در اکثر کشورها، دستیابی به حق تشکل یابی و نهاد سازی با مبارزات برنامه ریزی شده، پیگیر، طولانی مدت و از پایین حاصل شده است. گاهی برخی کشورها هر دو تجربه را داشته اند. برای مثال ایران دوره پهلوی جزو دسته اول و ایران پس از انقلاب، در زمره کشورهای گروه دوم است.

حاکمیت جمهوری اسلامی همواره بر مشارکت شهروندان اصرار زیادی ورزیده است، با این حال ساز و کار این مشارکت یا نامشخص است و یا فراهم نشده است. به عبارت دیگر حاکمیت، برخلاف ادعایی که دارد نه تنها فرآیند مشارکت زنان را تسهیل نمی کند بلکه مشارکت آنها را به مشارکت نمادین - آن هم در حد رای دادن و یا رسیدن به مناصب مدیریتی و معاونتی خرد - تقلیل می دهد. به همین دلیل در یک روند تاریخی، حق تشکل یابی در جامعه مدنی ایران به ویژه در زمینه مسائل زنان، نهادینه نشده است. از همین رو است که ساز و کار مشارکت از طریق نهادسازی به قصد تشکل یابی باید از درون جامعه مدنی ساخته و به حاکمیت تحمیل شود.

از سوی دیگر، دخالت حاکمیت در زمینه تشکل یابی به فراهم نکردن امکانات ختم نمی شود بلکه در مواردی حاکمیت با هدف نظارت وارد فرآیند تشکل یابی می شود اما این ورود به کنترل و اعمال محدودیت می انجامد. برای مثال جلسات قرآن به عنوان یک تشکل سنتی به صورت تاریخی ابزاری برای تحمیل اراده در سطح خرد بوده است اما علیرغم اینکه حاکمیت چنین تشکل هایی را تایید می کند اما با اصرار به نظارت و ورود به حوزه سازماندهی آنها در استقلالشان خلل ایجاد می کند و اعتبار آنها را خدشه دار می کند. مثال دیگر می تواند دخالت رسمی حاکمیت در شکل گیری سازمان های مردم نهاد از طریق دشوار سازی فرآیند ثبت رسمی آنها باشد. چنین عملکردی از سوی دولت در واقع نقض نیتی است که همواره بر آن پافشاری می کند. این نقض نیت گاهی به همین جا ختم نمی شود. در برخی موارد حاکمیت با ایجاد کنترل بر تشکل ها، آنها را به ابزاری برای انتشار ارزش های خود در جامعه تبدیل می کند و کارکرد اصلی آنها را از بین می برد.

روابط درونی تشکل های زنان

این رابطه را می توان در دو سطح عمده بررسی کرد. از یک سو باید توجه داشت که مشارکت برای زنان تنها محدود به مشارکت سیاسی نیست و تشکل یابی زنان در زمینه مشارکت اجتماعی از اهمیت حیاتی برای پویایی جامعه مدنی برخوردار است. با این حال، فراهم شدن فضای تشکل یابی را نمی توان تحفه اعطایی حاکمیت دانست بلکه برای دستیابی به این حق نهادینه نشده، باید برنامه ای متمرکز، هدفمند و از پایین طراحی کرد.

از سوی دیگر باید مد نظر داشت که نیروی فمینیسم در تنوع آن یعنی قابلیت سازگاری با فرهنگ ها و آرای مختلف است و هسته تغییرات باید با تصدیق این تنوع شکل بگیرد و توانمند شود. از همین رو به همان اندازه که به ادغام نشدن در یا منزوی نشدن از هسته قدرت توجه می شود، باید به انزواهای درونی تشکل های زنان نیز توجه کرد. وضع چارچوب های غیرمنعطف و بسته در زمینه مطالبات و راهبردها می تواند به جدایی های درون گروهی دامن بزند و منجر به ضعیف شدن فرآیند تشکل یابی یا از هم پاشیدن تشکل ها شود. خطر بزرگی که در این فضا به وجود می آید، جذب کنشگران فعال زنان به عرصه های فعلیتی دیگری است که به نیازهای دیده نشده آنها در تشکل های زنان، پاسخ می دهد. برای مثال زنان اقلیت قومی به دلیل پاسخ نگرفتن مطالبات هویت طلبانه شان در تشکل های زنان به سراغ تشکل های هویت طلب می روند زیرا می بینند که در گروه های زنان فرصتی برای بیان حرمان های تاریخی قومیتی و مطالبات ویژه خود ندارند. این مسئله در مورد زنان طبقات مختلف هم صادق است. مثلا در بحث افزایش مرخصی زایمان که به تازگی مطرح شد، این زنان طبقه متوسط هستند که چون پیشرفت و ارتقای شغلی در الویت ایشان است، متضرر می شوند و به پیامدهای مخرب این طرح زودتر و بیشتر آگاه می شوند. در حالی که برای زنان طبقات فرودست که زیر چرخ دنده فشار اشتغال، کار خانگی و نگهداری فرزندان از بین می روند، چنین لایحه ای در نگاه اول می تواند فرصتی مغتنم محسوب شود. در نهایت این پرسش ایجاد می شود که چگونه باید این چندگانگی ها را حل کرد و نقطه گره گاه منافع زنان قومیت ها و طبقات مختلف را پیدا کرد تا بتوان با دیدن مطالبات همه به صورت جامع و نظام مند، آنها را حول مطالبات مشترکی متشکل کرد؟

رابطه تشکل های زنان با جامعه مدنی

رابطه تشکل های زنان با جامعه مدنی دو سمت دارد. برخی تشکل ها به بالا متصل هستند. این نوع تشکل ها به دلیل فرمایشی بودن ساز و کار تشکل یابی در ایران بعضا قوی ظاهر شده اند. در حالی که تشکل هایی که به پایین یعنی جامعه مدنی - چه در سطح جذب کنشگر داوطلب و چه در متشکل کردن جامعه محلی با هدف ارتقای آگاهی - مرتبط می شوند، تا حدود زیادی بی قدرت ظاهر شده اند. اگر از طرح بحث تشکل یابی به منظور جذب کنشگر داوطلب برای جنبش زنان بگذریم، نگاهی گذرا به کارنامه فعالان زنان در سال های گذشته نشان می دهد که آنها در نهادسازی در سطح جامعه محلی بسیار ضعیف ظاهر شده اند.

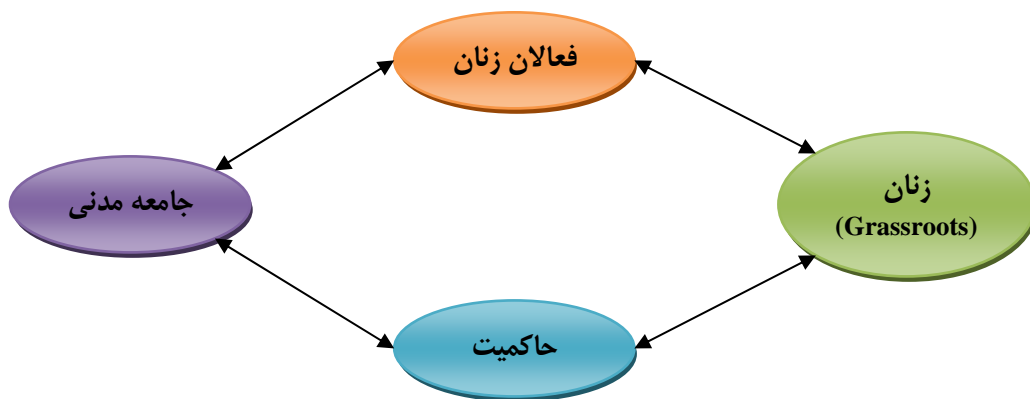
واقعیت آن است که تشکل های زنان در این عرصه نه تنها از تجربه بسیار پایینی برخوردارند بلکه بعضا ضرورت حیاتی رابطه با مردم به منظور درونی کردن مطالبات برابری خواهانه در بطن جامعه را در نیافته اند. باید به این نکته توجه داشت که فعالان زن برای پیشبرد مطالبات برابری خواهانه، نیاز به جلب همدلی و همراهی زنان جامعه دارند. در صورتی که مطالبات مطرح شده از سوی جنبش زنان در جامعه از حمایت کافی برخوردار نشود، پیگیری آن با دشواری های زیادی مواجه می شود. تجربیات بسیاری در سراسر دنیا نشان می دهد که احقاق حقوق اعطا شده ای که همسو با مطالبات مردمی نبوده و خواست و حمایت ایشان را در پی نداشته است، با شکست مواجه شده و یا زمان و انرژی زیادی برای درونی شدن آن صرف شده است.

از سوی دیگر باید توجه داشته باشیم تفاوت اصلی احزاب سیاسی و تشکل های مدنی در این است که احزاب سیاسی به طور مستقیم برای کسب قدرت سیاسی کوشش می کنند اما ساز و کار کسب قدرت در تشکل های مدنی متفاوت است به همین

دلیل آنها معمولاً کوششی برای نشان دادن افراد خود در مناصب دولتی نمی کنند. بلکه تلاش می کنند تا با تغییر از پایین و کار در میان نیروهای محلی، مطالبات خود را به اهرم فشار تبدیل کنند.

فعالان زنان برای طرح، درونی سازی و محقق کردن مطالبات خود نیازمند تشکل های قدرتمند و منسجمی از فعالان در جامعه مدنی و در میان زنان محلی هستند تا با از طریق رابطه دوسویه این تشکل ها توان ارائه و دیکته کردن مطالبات خود را داشته باشند. نه اینکه بخواهند با اتکا به حاکمیت یا با تلاش برای سهمیم شدن تشکل ها به طور مستقیم در قدرت سیاسی به خواسته هایشان برسند.

در این فرآیند قطعاً اگر نیروهای توانمندی با سابقه و ایدئولوژی فمینیستی در حاکمیت حضور داشته باشند، مسیر برای پیشبرد مطالبات هموارتر خواهد شد. باید به خاطر داشته باشیم فرآیند بالندگی و تشکل یابی زنان با فقدان هر یک از بازیگران اصلی این عرصه یعنی زنان، فعالان زنان، حاکمیت و جامعه مدنی، دستخوش مشکلات و موانع فراوانی خواهد شد.



طرح بحث

حق فعالیت مدنی و تشکل یابی یکی از حقوقی است که در شرایط فعلی، تلاش برای تحقق آن باید هم راستا با تلاش برای طرح مطالبات برابری خواهانه صورت گیرد. برای طرح بحث در این زمینه و حصول توافق و تعیین استراتژی، لازم است پیش از هر چیز، برای پرسش هایی از این دست پاسخی واضح و حساب شده داشته باشیم:

- آیا فعالان زنان در صورت باز شدن فضا از سمت حاکمیت، برنامه عملی برای تشکل یابی دارند؟ یا همچنان انرژی خود را حول تخاصم با بالا برای باز شدن فضا متمرکز کرده اند؟
- کدام یک از گروه های جنبش زنان به متن جامعه رفته اند و با بهره جستن از روش های جلب مشارکت محلی، مطالبات و اولویت های زنان را در این سطح واکاوی کرده اند؟
- آیا فعالان زنان باید اولویت های جنبشی خود را درون اجتماعات محلی ببرند یا بهتر است با استفاده از روش های مشارکتی اقدام به استخراج اولویت های محلی کنند و سپس این اولویت ها را با مطالبات خود همسو کنند؟
- در صورت باز شدن فضا از سمت حاکمیت، فعالان زنان تا چه اندازه برای تشکل سازی در سطح محلی دانش، توانایی، برنامه و تجربه دارند؟

چالش‌های پیش روی حرکت‌ها و تشکل‌های زنان

دلارام علی

از آغاز فعالیت‌های جمعی مرتبط با حقوق زنان در ایران چند دهه می‌گذرد و این فعالیت‌ها به فراخور فضای موجود در هر دوره شکل و شمابلی متفاوت به خود گرفته است. محافل کوچک و خانگی زنان، نشریات زنان، سازمان‌های زنان، کارزارها و کمپین‌ها، شبکه‌های بزرگ و کوچک فعالان و .. همگی از اشکال مختلف فعالیت جمعی در طول این سال‌ها بوده که بعضاً با چالش‌هایی نیز مواجه شده است.

اگر نخواهیم خیلی به عقب برگردیم و به سابقه‌ی فعالیت‌های زنان در دو دهه‌ی اخیر بسنده کنیم عمدتاً با دو دسته‌ی کلی از چالش‌ها مواجه می‌شویم که به نظر می‌رسد تشکل‌ها و حرکت‌های زنان همواره با آن مواجه بوده‌اند. چالش‌هایی که در درون آنها پدید آمده و چالش‌هایی که با بیرون از خود داشته‌اند.

آنچه در این نوشته مورد نظر است نه واکاوی جزئیات هر یک از چالش‌ها، که صورت‌بندی کلی آنها با نگاهی به آموخته‌های گذشته به منظور شناخت واقع‌بینانه‌تر از موقعیت‌هایی است که گاه ما را به اشکال جدیدی از فعالیت رهنمون کرده و گاه تا بدان جا پیش رفته که بی‌عملی جمعی مان را در پی داشته است. تکرار برخی از این چالش‌ها در دوره‌های مختلف نشان می‌دهد که شاید همچنان بسیاری از آنها در آینده نیز پیش رویمان قرار گیرند.

۱- چالش‌های درونی

زمانی که صحبت از فعالیت جمعی به میان می‌آید مواجهه با انواع چالش‌ها جزء اجتناب‌ناپذیری از آن است. چرا که عموماً در حرکت‌های جمعی افرادی با انگیزه‌های مختلف، رویکردهایی متفاوت، از سنین گوناگون و با تجربه‌های زیسته‌ی متنوع گرد هم می‌آیند و همین امر گاه تصمیم‌گیری و اقدام در آن جمع را با چالش مواجه می‌سازد.

نگاهی به تشکل‌ها و حرکت‌های زنان در سال‌های گذشته نشان می‌دهد که آنها نیز کم و بیش با چنین چالش‌هایی رو به رو بوده‌اند که گاه در مواجهه با آن‌ها ساز و کارهای متفاوتی را برگزیده و گاه نیز تنها زمان را برای عبور از برخی آنها به یاری گرفته‌اند. در ادامه به برخی از این چالش‌ها اشاره خواهد شد.

۱-۱- جمع‌های کوچک همفکر یا جمع‌های بزرگ با تفکرهای متنوع

با نگاهی گذرا به فعالیت‌های جمعی حوزه‌ی زنان با دو رویکرد عمده در تشکیل جمع‌ها و گروه‌ها مواجه می‌شویم. یکی رویکرد معطوف به گرد هم آمدن افراد همفکر و همسو در عمل و دیگری تشکیل جمع‌های بزرگ با تفکرهای متنوع.

رویکرد اول به دلیل ماهیت آن که تمرکز بر همفکری و هم‌سوئی است طبیعتاً در ابتدا تعداد کمی از افراد را در بر می‌گیرد و تا حدودی حالت‌گزینشی دارد، یعنی امکان ورود برای همه‌ی افراد متقاضی وجود نداشته و عموماً افراد توسط چند نفر اولیه انتخاب شده و به حضور در جمع دعوت می‌شوند. این شکل از فعالیت گاه به دلیل محدودیت‌های موجود انتخاب شده است، مانند تجربه‌های محافل زنان در دهه‌ی شصت که هم به دلیل نزدیکی‌های فکری پیشین شکل گرفته بود و هم محدودیت‌های زمان در شکل‌گیری آن نقش موثری داشت. اما این بدان معنا نیست که این شکل از فعالیت لزوماً جنبه‌ی تحمیلی داشته و در تمامی دوره‌ها بالاجبار برگزیده شده است. بلکه در مواردی انتخاب این شکل از فعالیت کاملاً آگاهانه و به دلیل فرصت‌هایی بوده که این شیوه‌ی جمعی به دست می‌دهد. چرا که همفکری و هم‌سوئی در عمل هم می‌تواند تا میزان زیادی از بروز برخی

چالش های احتمالی که به دلیل تعارض آرا روی می دهد پیشگیری کند و هم می تواند انتخاب خوبی برای ترویج یک رویکرد (که میان اعضای آن جمع مشترک است) باشد.

رویکرد دوم که به تشکیل جمع های بزرگ با تفکرهای متنوع باور دارد، تجربه ای است که در سال های اخیر با اقبال بیشتری رو به رو بوده. در این رویکرد افرادی با دیدگاه های مختلف که گاه با یکدیگر همسو و گاهی نیز غیر همسو هستند گرد هم آمده و عموماً تلاش می کنند تا برای دستیابی به هدف مشترکی تلاش نمایند. این جمع ها عموماً باز هستند و همین امر امکان حضور افراد بیشتری را فراهم کرده و به عمومی تر کردن مطالبات بیشتر کمک می کند. در چنین تجربه هایی عملکرد افراد در دستیابی به اهداف مشترک لزوماً یکسان نیست. کمپین یک میلیون امضا یکی از نمونه های این شکل از فعالیت است که امکان حضور گروه گسترده ای از افراد علاقمند را فراهم آورد که همگی برای دستیابی به هدف تغییر قوانین تبعیض آمیز تلاش می کردند، اما عملکرد کنشگران این حرکت لزوماً با یکدیگر همسو نبود و همین امر نیز موجب چالش هایی در میان کنشگران این حرکت شد.

در مجموع می توان گفت گروه های کوچک همسو با آنکه ممکن است منسجم تر عمل کنند و بیانگر دیدگاه های مختلف به یک موضوع در حوزه ی زنان باشند اما بیش از گروه های بزرگ در معرض آسیب های بیرونی و فشار هستند و امکان جذب افراد کمتری را هم دارند و فعالیت در چارچوب گروه های بزرگ نیز با آنکه همچنان برای کنشگران حوزه ی زنان وسوسه برنگیز است اما با چالش های متعدد نظری و عملی مواجه است که گاه بروز اختلافات در این فعالیت ها را موجب می شود.

۱-۲- هدف گذاری متمرکز یا تنوع در اهداف

زمانی که در رابطه با مسائل زنان در یک جامعه صحبت می کنیم بدون شک فهرست بلند بالایی از موضوعات در مقابلمان قرار می گیرد که هر یک نیز کم و بیش از اهمیت برخوردار است. اینکه ما کدام یک از موضوعات را هدف فعالیت های خود قرار می دهیم و چرا آن را انتخاب می کنیم از جمله مسائلی است که همواره با چالش مواجه بوده. جمع ها، سازمان ها و حرکت ها گاه چند هدف را در دستور فعالیت های خود قرار داده و گاه تنها دستیابی به یک هدف را دنبال می کرده اند. البته این موضوع با شکل فعالیت آنها (جمع های کوچک یا بزرگ) نیز بی ارتباط نبوده است. بر خلاف آنچه ابتدا به نظر می رسد مبنی بر آنکه هر چه جمع ها بزرگ تر باشند توان پیگیری اهداف بیشتری را دارند و می توانند در چندین حوزه فعالیت کنند، در حوزه ی زنان عموماً جمع ها و سازمان های کوچک تر بوده اند که در یک زمان چندین هدف را در دستور کار خود داشته اند. به عنوان نمونه بسیاری از سازمان های غیر دولتی زنان که فعالیت های خود را در اواسط دهه هفتاد آغاز کرده و تا اواسط دهه هشتاد نیز فعال بوده اند و گاه تعداد اعضای آنان به ۲۰ نفر هم نمی رسیده، همزمان چندین هدف را در دستور کار داشته و فعالیت هایی را نیز معطوف به آنها انجام می داده اند. اما حرکت های جمعی بزرگ از تجربه هایی نظیر جمع هم اندیشی زنان گرفته تا کمپین یک میلیون امضا یا کارزار مبارزه با سنگسار و .. عموماً یا بر یک هدف متمرکز شده و یا اهداف مرحله ای (یا گاه مقطعی، در دسترس و مرتبط با موضوعات روز) را پی گرفته اند.

در زمانیکه حرکت های جمعی بزرگ، گروه ها و تشکل های زنان را در خود ادغام کرده یا بعضاً منجر به از بین رفتن برخی از آنها شدند، این پرسش ها به میان آمده که آیا مهم ترین مسئله ی زنان همان موضوعی است که آنها به عنوان هدف شناسایی کرده و تمام نیرو ها و فعالیت های خود را بر آن متمرکز کرده اند؟ و اگر چنین است آنها چگونه اولویت این موضوع را شناسایی کرده اند؟ آیا موضوعات دیگر در حوزه ی زنان لزوماً از اهمیت کمتری نسبت به هدف در نظر گرفته شده برخوردار است و آیا نباید بخشی از توان حرکت های جمعی به پیگیری موضوعات دیگر در حوزه زنان معطوف شود؟

ممکن است به صورت نظری بتوان گفت هر یک از این اشکال هدف گذاری را می توان در بخش هایی از جنبش زنان به کار بست و اتفاقاً این موضوع است که می تواند به پویایی آن کمک کند اما در عمل چنین نبوده. یعنی از یک سو هدف گذاری

واحد در جمع های بزرگ راحت تر و قابل اجماع تر بوده و همین امر موجب شده که بیشتر این حرکت ها بر یک هدف واحد متمرکز شوند، از طرف دیگر همزمان با تشکیل گروه های بزرگ، عمدتاً گروه های کوچک تر در طول زمان حذف شده و یا کمتر دیده شده اند و همین امر آنها را به جذب در گروه های بزرگ تشویق نموده است.

اما این شکل از فعالیت (گروه های بزرگ) نیز همزمان با فرصت هایی که به دست داده با تهدیدهایی مواجه بوده است. به عنوان نمونه کمپین یک میلیون امضا به عنوان یک حرکت جمعی بزرگ با تفکرهای متنوع که هدفی واحد را دنبال می کرده همانقدر که در عمومی کردن مطالبه اش موفق بوده بخش عمده ای از پتانسیل کنشگران حوزه ی زنان را به دستور کار خود معطوف داشته و بدین ترتیب سایر مسائل زنان را به حاشیه رانده است.

آنچه گفته شد نشان می دهد که چالش هدف گذاری در رابطه با انتخاب یک هدف یا اهداف متنوع در یک زمان و دلیل و منشا انتخاب آنها که با شکل فعالیت جمعی نیز ارتباط تنگاتنگی دارد همچنان در این حوزه مطرح است و دستیابی به پاسخ روشن و عملی ای در رابطه با آن می تواند موضوع بحث باشد.

۱-۳- نسبت آرمان گرایی با عمل گرایی

بحث آرمان گرایی و نسبت آن با عمل گرایی در حوزه ی فعالیت های جمعی زنان بحث جدیدی نیست اما شاید در چند سال گذشته و همزمان با مطرح شدن موضوع فمینیسم عمل گرا بیشتر به آن پرداخته شده است.

جدا از بحث های نظری مربوط به این حوزه در عمل نیز بارها این انتقادات به برخی حرکت های جمعی بخشی از کنشگران وارد شده که آنها صرفاً عمل گرا هستند و گاه نسبتی میان عمل آنان با آرمان های فمینیستی وجود ندارد. از طرف دیگر برخی از آنان نیز این ایده را مطرح نموده اند که آرمان گرایی که معطوف به عمل نباشد کنشگری را در ورطه ی بی عملی قرار داده و در نهایت مفهوم آن را از درون تهی می کند چرا که بحث ها، مسائل و موضوعات مربوط به زنان را تنها در حوزه ی نظری نگه داشته و منجر به تنزه طلبی ای می شوند که مانع کنشگری خواهد بود.

به هر روی به نظر می رسد این چالش همچنان در میان گروه ها و حرکت های زنان وجود دارد و همین موضوع گاه مانع فعالیت های مشترک میان آنان شده است. پس این پرسش همچنان پابرجاست که چه نسبتی از آرمان گرایی و عمل گرایی می تواند هم ماهیت کنشگری در این حوزه را حفظ کند و هم تناقضی با آرمان های جمعی نداشته باشد.

۱-۴- چالش داخلی / خارجی

در طول سال های گذشته به دلیل آنکه بخشی از چهره های شناخته شده (به ویژه برخی چهره های آکادمیک) در حوزه ی زنان در خارج از ایران ساکن بوده اند کم و بیش ارتباطاتی نیز میان فعالین ایرانی ساکن داخل و خارج وجود داشته است.

این ارتباطات در ابتدا بیشتر جنبه ی شخصی داشت و محدود به روابط میان فعالان هم نسل یا هم نظر در حوزه های مختلف بود. اما تقریباً همزمان با شکل گیری تشکل های زنان در اواسط دهه ی هفتاد و بعد از آن با شکل گیری حرکت های بزرگ تر و نیز گسترش امکانات ارتباطی جنبه های دیگری از روابط چون حمایت، پیوستن به حرکت ها و ترویج آنها در خارج از مرزهای ایران نیز میان فعالان داخلی و خارجی شکل گرفت.

رشد و گسترش ارتباطات مجازی امکان گفتگو میان فعالین داخلی و خارجی را گسترش داد و همین امر به برقراری روابط منسجم تر میان آنان و گاه همفکری و گرفتن تصمیمات جمعی کمک کرد.

همزمان با وقایع پس از انتخابات ۸۸ و موج گسترده ی مهاجرت بسیاری از فعالین زنان به خارج از کشور بحث ارتباط میان فعالین زنان ساکن داخل و خارج به یکی از چالش های فعالیت جمعی تبدیل شد. چرا که از یک سو جنبش زنان بخش بزرگی از نیرو و پتانسیل خود را به صورت فیزیکی از دست داده بود اما همچنان نیاز به همفکری و تصمیم گیری جمعی را احساس می کرد و از سوی دیگر اجرای تصمیمات جمعی عموماً معطوف به داخل بود.

تا مدتی پس از وقایع ۸۸ و به دلیل التهاب شرایط و تا حدودی عدم امکان فعالیت های عملی، اساساً گفتگوها و تصمیمات جمعی نیز مستقیماً معطوف به اقدامی نبود که حضور در یک جغرافیای واحد را طلب کند اما اندک اندک و با تغییر شرایط لازم بود تا دوباره فعالیت های عملی از سر گرفته شود و همین امر پرسش های بسیاری را پیش روی کنشگران داخلی و خارجی قرار داد، به طور مثال اینکه چه تصمیماتی باید به صورت جمعی گرفته شود؟ چه کسانی باید در این تصمیم گیری ها مشارکت کنند؟ مکانیزم گفتگو باید به چه شکل باشد؟ آیا تنها تصمیم گیری های مرتبط با فعالیت های داخل ایران باید به مشورت جمعی گذاشته شود؟ و بسیاری پرسش های دیگر که همچنان باز است و با آنکه برخی از آنها کم و بیش ساز و کارهایی پیدا کرده اما همچنان مکانیزم منسجمی نیافته و به دلیل اختلافاتی که گاه از پیامدهای همین چالش بوده، گفتگو در رابطه با آنها ضروری به نظر می رسد.

۲- چالش های بیرونی

محیط بیرونی یک فعالیت می تواند هم در گستره ی جامعه مدنی مثلاً در ارتباط با دیگر جنبش ها یا سازمان ها و هم در جغرافیای ملی در ارتباط با حاکمیت یا بخش خصوصی و به همین قیاس در جغرافیای منطقه ای یا بین المللی ترسیم شود. در ادامه به برخی چالش هایی که حرکت های جمعی زنان در برخی از این محیط ها با آن مواجه بوده یا هستند، اشاره شده است.

۲-۱- نسبت با حاکمیت / قدرت

در سال های گذشته یکی از چالش های عمده ای که فعالیت های جمعی زنان با آن مواجه بوده، نسبت آنها با حاکمیت است. در این تقابل فعالین زنان بیشتر در موضع واکنشی قرار داده شده اند و بازتاب عملکرد حاکمیت در ارتباط با فعالیت های جمعی زنان نشان می دهد که رویکرد غالب عموماً قرار دادن فعالین زنان در جایگاه اپوزسیون (جدا از آنکه آنان خود را چگونه تعریف می کنند) یا رقیب و به تبع آن تحدید و فشار بر آنان بوده است.

این نگرش اگر چه در دوره های مختلف با شدت و ضعف هایی همراه بوده اما تجربه ی فعالین زنان نشان می دهد که تقریباً در هیچ دوره ای بی تنش نبوده است. تجربه هایی نظیر دستگیری فعالین زنان در تهران و دیگر شهرها (به عنوان نمونه ده ها مورد در کمپین یک میلیون امضا)، بر هم زدن جلسات و گردهمایی های کوچک و بزرگ، لغو مجوز فعالیت برخی تشکل های زنان، فیلتر کردن سایت های آنان همگی از مصادیق نوعی نگرش توأم با بی اعتمادی به فعالیت های جمعی زنان است.

در دوره ی کوتاهی (دوره ی اصلاحات) نیز تلاش هایی در جهت جلب مشارکت برخی از کنشگران حوزه ی زنان در فعالیت های بخش هایی از بدنه ی حاکمیت شده که این موضوع نیز خود چالش هایی را در پی داشته است. چرا که از یک سو در همان دوران نیز این رویکرد، رویکردی یکسان به همه ی حرکت ها و فعالیت های زنان نبوده و به همین علت بیم جذب یا ادغام بخشی از بدنه جنبش زنان در حاکمیت یا دولتی شدن بخشی از بدنه ی مستقل را تقویت کرده و از سوی دیگر بحث نسبت با حاکمیت یا در معنای دیگر نسبت با قدرت خود همواره از چالش های مطرح درونی در حرکت های جمعی زنان نیز بوده است. به هر روی به نظر می رسد که این چالش نه تنها در دو دهه ی گذشته که همچنان یکی از چالش های مهم و تاثیر گذار بر فعالیت های جمعی زنان است.

۲-۲- ملی، منطقه ای، جهانی

زنان در نقاط مختلف دنیا با مسائلی مواجه هستند که گاه کم و بیش به یکدیگر شبیه است اما این نکته چیزی از اهمیت جغرافیای زندگی زنان، فرهنگ، قوانین، زمینه اجتماعی-تاریخی و موقعیت فعلی سرزمینی که در آن زندگی می کنند نمی کاهد و اتفاقاً همین موضوع است که به فعالیت های جمعی زنان در کشورهای مختلف سمت و سوهای متفاوتی داده است.

پیشتر زمانی که امکان برقراری ارتباط میان فعالین در کشورهای مختلف چندان میسر نبود، عمدتاً سنت ترجمه به یاری آمده و تا حدودی کمک می کرد که فعالین در جریان اندیشه های نظری گوناگون قرار بگیرند. البته این واقعیت را نیز نباید از نظر دور داشت که عموماً آنچه ترجمه می شد سنت فکری غرب و مرتبط با مسائل جوامع توسعه یافته بود نه لزوماً فعالان و صاحب نظرانی در دیگر نقاط دنیا.

اما امروزه با گسترش امکان برقراری ارتباط در دنیای مجازی این الگو تا حدود زیادی تغییر کرده و فعالین زنان از کشورهای مختلف بیشتر امکان انتقال تجربه با یکدیگر را یافته اند. بدون شک این نکته خود اهمیت فراوانی داشته و می تواند به رشد آگاهی کنشگران این حوزه کمک نموده و بستر برخی همکاری های مشترک میان فعالین زنان در نقاط مختلف دنیا را نیز فراهم آورد. حتی گاه می تواند دست مایه ای برای فعالیت های مشترک در چند کشور با مسائل مشابه شود. به عنوان نمونه کشورهایی که در منطقه ی خاورمیانه واقع شده اند تا حدود زیادی با مسائل مشترک دست و پنجه نرم می کنند و رشد ارتباطات گاه می توان بستر ساز فعالیت های جمعی آنان در رابطه با موضوعی مشترک شود.

اما این امکان همزمان با فرصت هایی که فراهم آورده، چالش هایی را نیز پیش روی حرکت های جمعی زنان قرار داده است. به طور مثال یکی از فرصت های نهفته در امکان برقراری ارتباط با سایر فعالین، حضور در کنفرانس ها، نشست ها، دوره های آموزشی و فرصت های مطالعاتی و ... متعددی است که در نقاط مختلف دنیا برای کنشگران این حوزه ارائه می شود. این موضوع اگر چه به خودی خود امکان انتقال آگاهی و تجربه را برای آن دسته از افرادی که از آن بهره مند می شوند فراهم می آورد اما بحث شخصی شدن برخی از آنها و عملاً بازنگشتن ارزش افزوده ی آن به جمع های بزرگتر که اتفاقاً نقش تعیین کننده ای در هویت بخشی به افراد را داشته اند و گاه حتی ترغیب برخی از کنشگران به ترک محیطی که در آن فعال بوده اند را نیز به عنوان پیامدهای این امکان نباید از نظر دور داشت.

با وجود آنکه انتخاب محل زندگی یا فضایی که کنشگر برای فعالیت خود تعریف می کند، حقی است که نمی توان در رابطه با هر فرد نادیده گرفت اما بحث به هدر رفتن یا شخصی شدن برخی سرمایه های اجتماعی که در یک حرکت جمعی به دست آمده نیز بحثی نیست که بتوان به راحتی از آن در گذشت.

در حل حاضر به ویژه با توجه به آنکه بخشی از بدنه ی جنبش زنان در خارج از مرزهای ایران زندگی می کنند و بدون شک حوزه ی فعالیت آنان تا حدودی تغییر کرده است به نظر می رسد که بحث تعریف حوزه ی فعالیت(محلی، ملی، منطقه ای یا جهانی) و نیز چگونگی آن از اهمیت بسیاری برخوردار است و همین امر ضرورت بررسی و پیش بینی چالش ها و مکانیزم های مواجه با فرصت ها و تهدیدات پیرامون آن را می طلبد.

۲-۳- تعامل با سایر جنبش ها

جنبش ها و تشکل های دانشجویی، کارگری، زنان و .. همگی از جمله جنبش های اجتماعی بوده اند که در سالیان گذشته در ایران فعالیت می کرده و هر یک نیز در دوره هایی با فراز و فرودهایی مواجه بوده اند.

نگاهی به جنبش ای اجتماعی در دوهه ی گذشته بیانگر شکلی از ائتلاف های مقطعی میان برخی از آنان است(به عنوان نمونه بحث ائتلاف و همکاری برخی از حرکت های دانشجویی با سندیکای شرکت واحد یا سایر حرکت های کارگری) اما آنچه در روابط بین جنبشی آنان بیشتر برجسته است بحث حمایت هایی است که آنها به فراخور فشارهای بیرونی در دوره های مختلف از یکدیگر نموده اند.

در کنار برخی موارد نظیر آنچه گفته شد که موید هم دستی و هم پیمانی مقطعی برخی از جنبش های اجتماعی با یکدیگر است، همواره نقدهای جدی نیز میان آنان مطرح بوده است. به عنوان نمونه جنبش زنان بارها از طرف حرکت های چپ و کارگری مورد انتقاد قرار گرفته که جنبشی طبقه ی متوسطی است که توجهی به نیازها و مطالبات دیگر زنان به ویژه زنان طبقه ی کارگر ندارد. از طرف دیگر بخشی از جنبش زنان نیز این نقد را در رابطه با جریان ها و حرکت های چپ عنوان نموده که آنان کورجنسانه به موضوع طبقه نگاه می کنند. موارد متعددی از این دست انتقادات را می توان در ارتباط با دیگر حرکت ها و جنبش های اجتماعی نیز جستجو کرد که بدون شک در جایگاه خود موثر، قابل بحث و سازنده است.

اما آنچه این موضوع را در دسته ی چالش های بیرونی که حرکت های جمعی زنان با آن مواجه بوده و هستند قرار داده این است که جنبش های اجتماعی ماهیتا دارای نزدیکی هایی با یکدیگر هستند اما نداشتن ارتباط منسجم با یکدیگر مانع عمومی کردن مطالبات و هم افزایی میان آنان در دوره های مختلف شده و گاه حتی به ضربه پذیری بیشتر آنها در مقابل موانع و فشارهای بیرونی نیز منجر شده است و همین امر گواهی بر اهمیت مورد بحث قرار دادن موضوع تعامل میان جنبش هاست.

جمع بندی

آنچه در این نوشته مورد بررسی قرار گرفت قطعا بخشی از چالش هایی بود که حرکت های جمعی زنان با آن مواجه بوده و هستند اما تکرار شدن برخی از آنها در دوره های مختلف نشان می دهد که شناسایی، ریشه یابی و اقدام در رابطه با هر یک از آنها تا چه اندازه حائز اهمیت است.

نگاهی به آنچه در دو دهه گذشته روی داده نشان می دهد که در رابطه با تاثیر برخی از این چالش ها تا حدودی اغراق شده در حالیکه لزوما اهمیت بیشتری از برخی دیگر نداشته اند. به عنوان نمونه چالش "نسبت با حاکمیت" همواره به صورت اغراق آمیزی مورد بحث قرار گرفته(با آنکه اهمیت آن بر کسی پوشیده نیست) حال آنکه هدف گذاری درونی یا نحوه تشکیل جمع ها نیز گاه به همان اندازه حائز اهمیت بوده و گاه باعث بی عملی در دوره هایی شده است.

همچنین به نظر می رسد که بخشی از چالش های پیش روی زنان در حوزه هایی است که چندان برای تمام آنها شناخته شده نیست و یا ضرورت و اهمیت پرداختن به آن را هنوز چندان جدی نمی پندارند. به عنوان نمونه بحث دنیای مجازی که جغرافیایی جدید را ترسیم نموده و در کنار فرصت هایی که برای گفتگو، انتقال تجربیات و .. فراهم آورده ، تهدیدهایی را نیز به دنبال داشته است، کمتر مورد توجه قرار گرفته یا مکانیزم هایی برای استفاده از فرصت های آن و مواجهه با تهدیدهای پیرامونش اندیشیده شده یا کمتر به تاثیرات حوزه ی خصوصی(بازار) بر زندگی زنان پرداخته شده است.

در نهایت آنچه گفته شد نه بیان همه ی چالش های پیش روی حرکت ها و تشکل های زنان و نسخه پیچی برای مواجهه با هر یک از آنها که توصیف کلی برخی از چالش های عمده بود تا شاید دوباره ضرورت بررسی هر یک و شناسایی موارد دیگر یادآوری شده و زمینه ساز تلاش جمعی در خصوص تدوین راهبردهایی برای مواجهه با آنها شود.

شرایط جدید و ضرورت بازنگری در راهبرد مطالبه محوری

کاوه مظفری

تعصب و یک‌دندگی بر روش‌ها و ابزار مترادف با مقاومت و پایداری نیست؛ نقد و بازنگری تجارب است که می‌تواند مسیر و فرایند تحقق ارزش‌ها و آرمان‌ها را صیقل زده و استوار کند.

پس از سرکوب و فرونشست اعتراضات جنبش سبز در سال‌های ۸۸ و ۸۹، و در حاشیه آن، افول تظاهرات بیرونی سایر جنبش‌های اجتماعی، بسیاری از کنشگران و تحلیل‌گران به ضرورت بازنگری در روش‌ها و استراتژی فعالیت‌های مدنی پی بردند. با این وجود تندباد رویدادها و تشدید فشارها و سرکوب فعالیت‌ها مجالی برای نقد و بازنگری جمعی و همه‌جانبه باقی نگذاشت. اگرچه تلاش‌هایی جسته و گریخته صورت گرفت - که می‌توان به عنوان نمونه به مفهوم سازی حول عبارت «سیاست مردمی» اشاره کرد - اما این تلاش‌ها محدود ماند و نتوانست دیگر فعالان را تشویق به همراهی کند.

در بحبویه اعتراضات سال ۸۸، یکی از جهت‌گیری‌هایی که در صورت بندی فعالیت‌ها رایج شده بود، با عبارت «مطالبه محوری» معرفی می‌شد. عبارتی که از چندسال پیش از آن، به موجب فعالیت سایر جنبش‌های اجتماعی - بویژه جنبش زنان - مطرح شده بود، اما در جریان اعتراضات سال ۸۸ به تدریج به استراتژی غالب در سمت و سو دادن به فعالیت‌های سیاسی تبدیل شد. برخلاف خاستگاه مطالبه محوری که محدود به فعالیت‌های مدنی بود، با تصاحب این رویکرد توسط فعالان سیاسی به تدریج ماهیت آن با توجه به اهداف سیاسی عوض شد. اگر در ابتدا، منظور از مطالبه محوری عمومی ساختن یک خواست مدنی در سطح جامعه بود؛ پس از مدتی مراد از مطالبه محوری مجموعه اقداماتی شد که بتواند صدای خواست‌های اجتماعی و سیاسی را - مخصوصاً بواسطه رسانه‌ها - به گوش صاحبان قدرت برساند. به عبارتی، اگر از منظر کنشگران مدنی، مطالبه محوری ابزاری برای تقویت و تجمیع صدای مردم در پائین بود؛ از دید فعالان سیاسی رساندن این صدا به بالا در مرکز توجه قرار گرفت.

بدین ترتیب، با کم‌رنگ شدن مبنای مردمی استراتژی مطالبه محوری و برجسته شدن جنبه سیاسی آن، عملاً این استراتژی تبدیل شد به برجسته ساختن یک مطالبه بواسطه فعالیت‌های رسانه‌ای و سرانجام انتظار کشیدن برای پاسخگویی صاحبان قدرت رسمی. و به تدریج، در چارچوب سیاست نهادین موجود، عملاً استراتژی مطالبه محوری بی‌فایده شد. شاید حتی در چارچوب یک سیاست‌نماینده نیم‌بند، این نوع مطالبه محوری هنوز محلی از اعراب داشته باشد، اما در شرایطی که دستگاه سیاست رسمی به سمت تمامیت‌خواهی میل می‌کند، عملاً طلب‌خواسته‌ای از آن توجیه استراتژیک ندارد.

شاید بتوان گفت که همین تغییرات سبب شد که رویکرد مطالبه محوری ناکارآمد شود و به عبارتی بسیاری از تلاش‌ها و فعالیت‌ها و هزینه دادن‌ها با بن بست مواجه شود. زیرا که قدرت حاکم خود را پاسخگو نمی‌دانست. در تقابل با اعتراضات و برای حفظ موقعیتش چنان گارد بسته بود که هیچ مطالبه‌ای را از ترس بر هم خوردن موازنه قوا گردن نمی‌نهاد. سیاست مطالبه محوری نیز از قدرت و منابع کافی برای تغییر موازنه قوا برخوردار نبود. بویژه آنکه به دلیل قطبی شدن منازعه و بالا رفتن هزینه‌ها، ریزش نیروها نیز آغاز شد. اگرچه این شرایط باعث تشدید بحران مشروعیت دستگاه حاکمه به دلیل تراکم مطالبات شد، اما چشم‌انداز و جهت‌گیری بدیلی برای فرا رفتن از این وضعیت شکل نگرفت. در نتیجه، تا پیش از ماجرای انتخابات ۹۲ عملاً بسیاری از کنشگران سیاسی و جنبش سبز در موقعیت انفعال و بلا تکلیفی قرار داشتند.

اما با نرمشی که هم‌زمان [او حتی پیش‌تر از] انتخابات ریاست جمهوری ۹۲ آغاز شد، این سوال طرح می‌شود که آیا می‌توان مجدداً به استراتژی مطالبه محوری بازگشت؟ آیا دوباره با شرایطی مشابه هشت سال دولت اصلاح‌طلبان مواجه هستیم؟ یا اگر در شرایط متفاوتی قرار داریم، نیازمند چه جهت‌گیری و استراتژی هستیم؟

معادله قوای نرمش

تحلیل اینکه چه عواملی باعث «نرمش حاکمیت» شد کار ساده ای نیست، اما به سادگی می توان گفت که فشار منتقدان و مخالفان سیاسی در این خصوص چندان موثر نبود. طرفداران سیاست «انتخاب بین بد و بدتر»، حتی توانایی تحمیل هاشمی رفسنجانی را به عنوان کاندیدای انتخابات نداشتند، چه رسد به اینکه بتوانند مانع تقلب در انتخابات شوند. آنهایی هم که منفعلانه گزینه تحریم را تکرار می کردند، عملاً ابزاری برای اثرگذاری بر جریان اصلی سیاست نداشتند. به عبارت دیگر، هیچ یک از جریان های منتقد و مخالف از چنان قدرتی برخوردار نبودند که بتوانند موازنه قوا را به سمت انتخابات آزاد برهم بزنند. بلکه، عواملی خارج از اراده آنها بود که مهندسی انتخابات را به سمت چنان آرایش و چنان شمارشی از آراء سوق داد.¹

با این وجود، عوامل و فشارهایی که باعث چنان نرمشی شد، علاوه بر تغییراتی که در سیاست خارجی حاکمیت ایجاد کرد، تبعاتی نیز در سیاست داخلی – البته در محدوده جناح های درون حاکمیت – به دنبال داشت. به طوری که اختلاف بر سر چگونگی مواجهه با فشارهای خارجی به اختلافات و تنش های جناحی دامن زد. در نتیجه در میان جناح های حاکمیت در برخی موقعیت ها جابجایی هایی رخ داد، تا جایی که برای عبور از بحران بخشی از قدرت به جناح میانه رو تنفیذ شد. اما این وضعیت از آنجایی که تحت فشار عمدتاً بیرونی شکل گرفته، کم دوام و شکننده است. با این حال، جابجایی جناح ها ممکن است منجر به برخی شکاف ها شود. شکاف هایی که شاید بتواند به فرصتی برای منتقدان بدل شود. بدین ترتیب، باید گفت که اگرچه شکاف بین جناح ها شباهتی با دوره اصلاحات دارد، اما از آنجایی که جناح میانه رو پایگاه اجتماعی ضعیف تری دارد، شکنندگی این وضعیت بیشتر است.

معادله قوای جنبش

بدیهی است که در شرایط فعلی موازنه قوا به سود صاحبان قدرت و به ضرر منتقدان برقرار است. اما در جریان تغییر و تحولات اجتماعی این موازنه دچار نوساناتی می شود. نوساناتی که ممکن است دسترسی منتقدان به منابع قدرت و منافع اجتماعی را کمتر یا بیشتر کند. در این میان، جنبش زنان زمانی می تواند موازنه قوا را به سمت خود تغییر دهد که منابع قدرت بیشتری را به واسطه نمایندگی طیف وسیع تری از ذینفعان بالقوه اش، بسیج کند. به عبارت دیگر، مبنای اصلی قدرت جنبش زنان ناشی از توان نمایندگی گروه های ذینفع اش است. هر مقدار که جنبش زنان بتواند مشارکت بخش گسترده تری از ذینفعانش را در قالب های مختلف نهادی و غیر نهادی جلب کند، هم مشروعیت بیشتری کسب می کند، هم قدرت بیشتری برای کنشگری بسیج می کند.

اگرچه در وهله نخست زنانی که صرفاً از تبعیض ها و ستم های ساختار مردسالار در رنج هستند، ذینفعان اولیه جنبش زنان محسوب می شوند، اما دایره ذینفعان جنبش تنها محدود به آنها باقی نمی ماند. ذینفعان بالقوه جنبش زنان، صرفاً از مناسبات مردسالارانه حاکم بر جامعه متأثر نمی شوند، بلکه ممکن است شامل زنان [یا حتی مردانی] باشند که علاوه بر تبعیض های جنسیتی بواسطه سایر ساختارهای تبعیض آمیز نیز مورد ستم قرار گیرند. بنابراین، اگر بتوان برای مسائل و اولویت های آنها نیز تمهیدی اندیشید، طیف گسترده تری از ذینفعان پتانسیل آن را دارند که به نیروهای جنبش زنان افزوده شوند.

¹ به دلیل عدم دسترسی به شواهد کافی، نمی توان با قطعیت این عوامل را برشمرد و وزن هر کدام را مشخص کرد، اما به صورت کلی می توان به سه عامل اشاره کرد: ۱- تشدید فشار دولت های غربی، بویژه تهدید حمله نظامی، ۲- بحران های اقتصادی و مالی ناشی از تحریم، و ۳- گسترش اعتراضات اقتصادی مردم.

تقاطع تبعیض‌ها

اگرچه عامل مبنایی فرودستی زنان و تبعیض‌ها و ستمی که بر آنها روا داشته می‌شود، برآمده از ساختار مردسالاری است؛ اما باید اذعان داشت که علاوه بر این ساختار تبعیض‌آمیز، ساختارها و شکاف‌های اجتماعی دیگری نیز هستند که باعث تشدید فرودستی زنان در جامعه می‌شوند. ساختارهایی که هر کدام مبنای و منطق خاص خود را دارند و به تعبیر «تقاطع باوری»^۱ هیچ کدام بر دیگری توفیق ماهیتی و ساختاری ندارند. اگرچه ممکن است در واقعیت، به لحاظ موازنه قوا، یکی از ساختارها بر دیگری ارجحیت و تسلط پیدا کند، اما در تحلیل نهایی هیچ کدام به تنهایی دیگری را تعیین نمی‌کند.

در جامعه ایران، علاوه بر مناسبات تبعیض‌آمیز مردسالاری می‌توان حداقل به چهار ساختار تبعیض‌آمیز دیگر اشاره کرد: ۱- ساختار طبقاتی ناشی از نظام سرمایه داری، ۲- استبداد ناشی از حکومت تمامیت‌خواه، ۳- مرکزگرایی مبتنی بر ملی‌گرایی افراطی، و ۴- تقدس‌گرایی ناشی از ساختار مذهبی. هر کدام این ساختارها، مسبب تضادها و شکاف‌ها و متعاقباً تبعیض‌ها و ستم‌هایی در جامعه هستند. در مواقعی، تبعیض‌ها و ستم‌های ناشی از آنها خاص و منحصر به فرد است؛ اما اغلب این ستم‌ها و تبعیض‌ها همپوشانی و تقاطع پیدا می‌کنند. به طور مشخص، آن زمانی که ستم و تبعیض ناشی از این ساختارها با تبعیض‌های جنسیتی ناشی از مردسالاری تلاقی پیدا می‌کند، ستمی مضاعف را ایجاد کرده و سطح گسترده تری از جامعه را تحت تاثیر قرار می‌دهد.

بواسطه هر کدام از این تبعیض‌ها، منافع زنان در اقصای مختلف اجتماعی نادیده گرفته شده یا مورد تهدید قرار می‌گیرد. در نتیجه، زنانی که علاوه بر تبعیض جنسیتی، متاثر از تبعیض‌های دیگری هستند، علاوه بر مسائل و خواسته‌های جنسیتی، به مسائل و خواسته‌های دیگری نیز توجه دارند. در چنین تعریفی، اگر جنبش زنان داعیه نمایندگی تمامی زنان ساکن در جغرافیای ایران را دارد، بنابراین تمامی آنهایی که به نوعی متاثر از این تبعیض‌ها هستند، ذینفعان اصلی جنبش زنان ایران محسوب می‌شوند.

کدام اهداف کدام افراد؟

الگوی رایج در تعیین اهداف استراتژیک، تمرکز بر یک هدف «اصلی» است. بدین نحو که تعیین هدف اصلی بواسطه «اولویت بندی» میان اهداف اتفاق می‌افتد. با این استدلال که اگر تمام توان و نیروها بر روی یک هدف متمرکز شود، احتمال تحقق آن هدف بیشتر می‌شود. استراتژی مطالبه محوری نمونه بارز چنین رویکردی است. بدین ترتیب که مطالبات بر اساس اولویت بندی انتخاب می‌شود و تمام توان و نیروی جنبش برای پیگیری مطالبه‌ای خاص متمرکز می‌شود. می‌توان گفت که اولویت بندی عموماً به دو شیوه انجام می‌شود:

۱. اولویت بندی «نظری»: در اولویت بندی نظری به اتکاء مبنای نظری و ایدئولوژیک استدلال می‌شود که یک موضوعی بر سایر موضوعات ارجحیت و تقدم دارد. به عنوان نمونه، گفته می‌شود که ابتدا باید به دموکراسی برسیم، بعد سایر مسائل را پیگیری کنیم.

۲. اولویت بندی «عملی»: شیوه دیگر اولویت بندی، فارغ از ایدئولوژی است و بر اساس محاسبه توان و موقعیت نیروها در یک موازنه قوا استدلال می‌کند. امتداد و تکامل چنین شیوه‌ای را می‌توان در الگوهای پراگماتیستی محض مشاهده کرد.

نقطه ضعف روش اولویت بندی (چه نظری، چه عملی) برای انتخاب اهداف، محدود شدن ذینفعان است. در شیوه اولویت بندی نظری، به دلیل قطبی شدن منازعه، سطح هزینه‌ها بالا می‌رود و از آنجایی که ظرفیت‌هایی برای زایش جدید پیش‌بینی

¹ Intersectionality

نشده، به تدریج دایره ذینفعان و کنشگران محدود و محدودتر می شود. در شیوه اولویت بندی عملی نیز، همواره این احتمال وجود دارد که جنبش در موقعیتی واکنشی قرار گیرد و تحت تاثیر مسائل روز (بویژه جریان اصلی که بواسطه رسانه ها تبلیغ می شود) اهداف و اولویت هایش را تعیین کند و به مانند شیوه قبلی در بلندمدت دایره ذینفعان و کنشگران کوچک و محدود به فعالان حرفه ای شود.

اما شاید روش دیگری برای تعیین اهداف - که هم به شرایط نظری (ایدئولوژیک و آرمانی) و هم شرایط عملی (موقعیت و موازنه قوا) توجه کند - قابل تصور باشد. شیوه ای که به موجب تحلیلی نظری از تقاطع ساختارها، اساساً معتقد به اولویت بندی تک بُعدی نیست. در این شیوه، ترکیب و مجموعه ای از ابعاد مد نظر قرار می گیرد. مجموعه ابعادی که بتواند بیشترین سطح تقاطع ساختارهای تبعیض آمیز را پوشش دهد. در شیوه ترکیبی، تلاش می شود تا نقطه های تلاقی و گره گاه های میان شکاف های اجتماعی مختلفی که زنان را احاطه کرده به عنوان «حوزه هایی» برای کنشگری و جلب مشارکت ذینفعان انتخاب شوند. بدین ترتیب، طیف گسترده تری از ذینفعان مورد خطاب قرار می گیرند و مطالبات جنبش محدود به قشر خاصی از زنان نمی شود.

به غیر از تمرکز بر گره گاه ها برای انتخاب مطالبات، نحوه انتخاب مطالبات نیز مهم است. اینکه در تقاطع تبعیض ها، اهداف و مطالبات جنبش توسط «چه کسی» مشخص می شود، مسئله ای حائز اهمیت است. انتخاب اهداف توسط کنشگران جنبشی همواره این ریسک را دارد که موضوعی را برجسته کند که الزاماً منعکس کننده دغدغه های ذینفعان نباشد. کنشگران مدنی تجربه های متعددی از تفاوت آراء و اهداف شان با مسائل و دغدغه های ذینفعان شان دارند. الزاماً، آن مواردی که برای کنشگران مدنی ریشه ای است، همان مسائلی نیست که ذهنیت ذینفعان را به خود مشغول کرده است. چرا که ذینفعان به صورت عینی مبتلا به ساختارهای متقاطع هستند. البته، این نقد وارد است که نگرش ذینفعان تحت تاثیر گفتمان مسلط قرار دارد، اما مسئله اینجاست که وقتی میان ذهنیت کنشگران و ذینفعان فاصله وجود دارد، زمینه مشارکت میان آنها تضعیف می شود. شاید راه حل این باشد که شرایط مشارکت «حداکثری» ذینفعان فراهم شود تا از قلم افتادن منافع واقعی آنها به «حداقل» برسد.

از این رو، ضرورت دارد که به جای تعیین اهداف توسط کنشگران، «فرایند»ی طراحی و پیگیری شود که با مشارکت ذینفعان در سطح جامعه محلی اهداف و مطالبات شکل گرفته و برای تحقق آنها به صورت جمعی برنامه ریزی شود. بدین ترتیب، این فرصت ایجاد می شود که نهادها و تشکل های گسترده تری با دخالت مستقیم زنان در اعماق جامعه رشد پیدا کند. اگرچه در کوتاه مدت اتخاذ چنین رویه ای در تعیین اهداف ممکن است باعث پراکنده شدن مجموعه نیروها و قوای جنبش در جبهه های مختلف شود؛ اما در بلندمدت از آنجایی که چنین رویه ای امکان جلب مشارکت و بسیج طیف گسترده تری از ذینفعان را فراهم می کند، به توان و قوای جنبش می افزاید.

در آخر لازم است که مجدداً به تجربه مطالبه محوری رجوع کنیم. استراتژی مطالبه محوری زمانی توسعه یافت که توانست به رویکردی برای بسیج و سازماندهی تبدیل شود. به عبارت دیگر، برجسته کردن مطالبات این فرصت را فراهم کرد تا تشکل یابی جهت و معنا پیدا کند. جلب مشارکت و تلاش برای ساختن نهادهای مردمی، خود به خود اتفاق نمی افتد؛ تعیین یک مطالبه به عنوان هدف می تواند انگیزه و محرک موثری برای نهادسازی و تشکل یابی باشد. اما، مسئله اینجاست که مطالبات از کجا منشاء می گیرد؟ کج رفتن استراتژی مطالبه محوری از آنجایی آغاز شد که مبداء مطالبات فراموش شد و به جای آن مقصد مطالبات - آن هم صرفاً در سطح سیاسی - مد نظر قرار گرفت. حال آنکه بسیاری از مطالبات جنبشی الزاماً مخاطبی در سطح سیاسی ندارد، به عنوان نمونه طرح مطالبه حول کاهش خشونت علیه زنان، نه تنها جامعه سیاسی، بلکه عرصه گسترده ای را در جامعه مدنی مخاطب قرار می دهد. از این رو، زمانی می توان از مطالبه محوری اعاده حیثیت نمود که منشاء و مبداء آن، یعنی قابلیت مطالبات برای شکل گرفتن تشکل های مدنی مجدداً مورد توجه قرار گیرد.